







بخوان ای جوانی که خواهی خوشتر باشی از جوانان

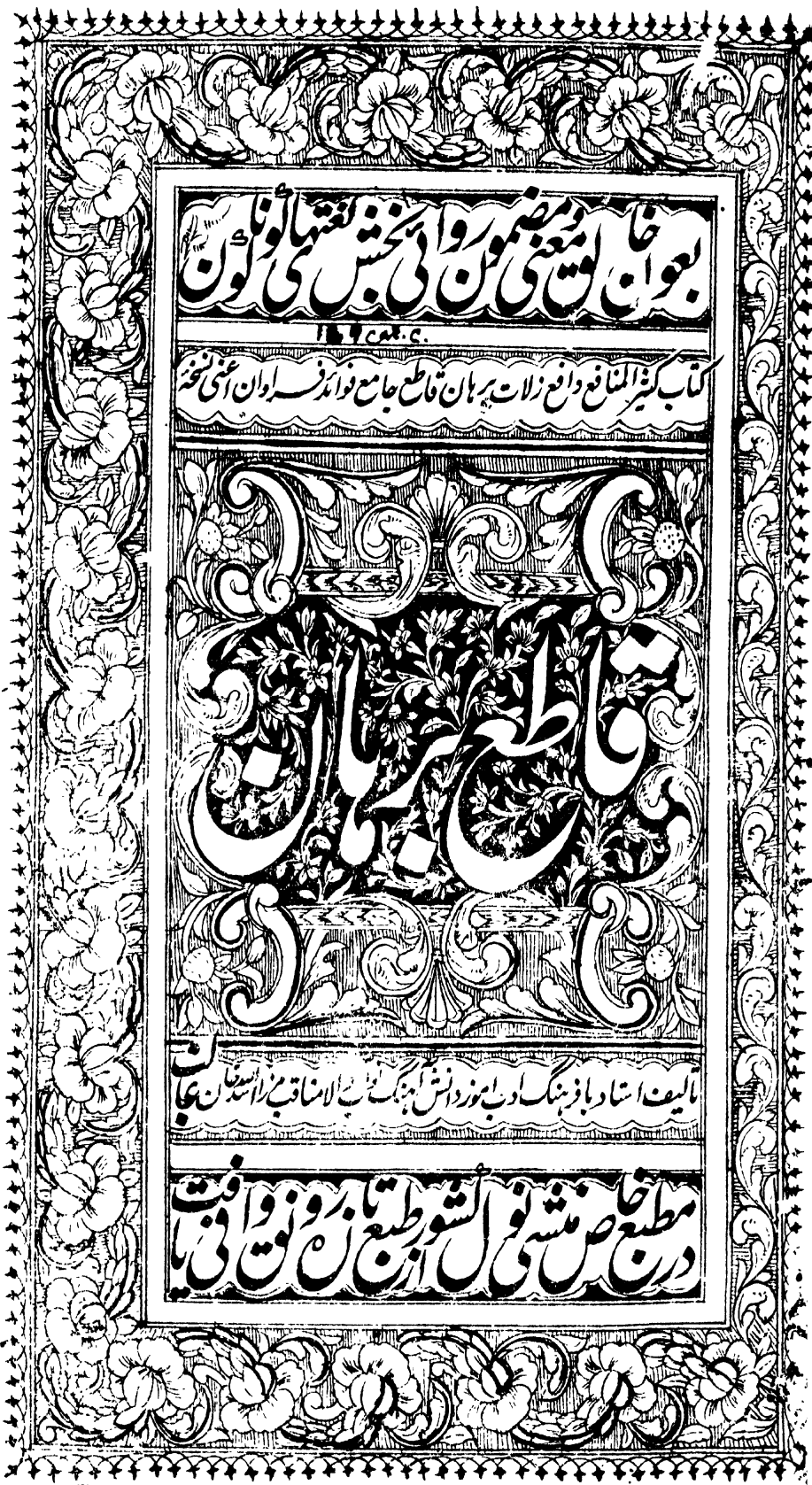
۱۳۹۳ ع.ق.

کتاب کثیر المنافع و دفع ذلالت پریشان قاطع جامع فوائد فراوان اعلیٰ المیزان

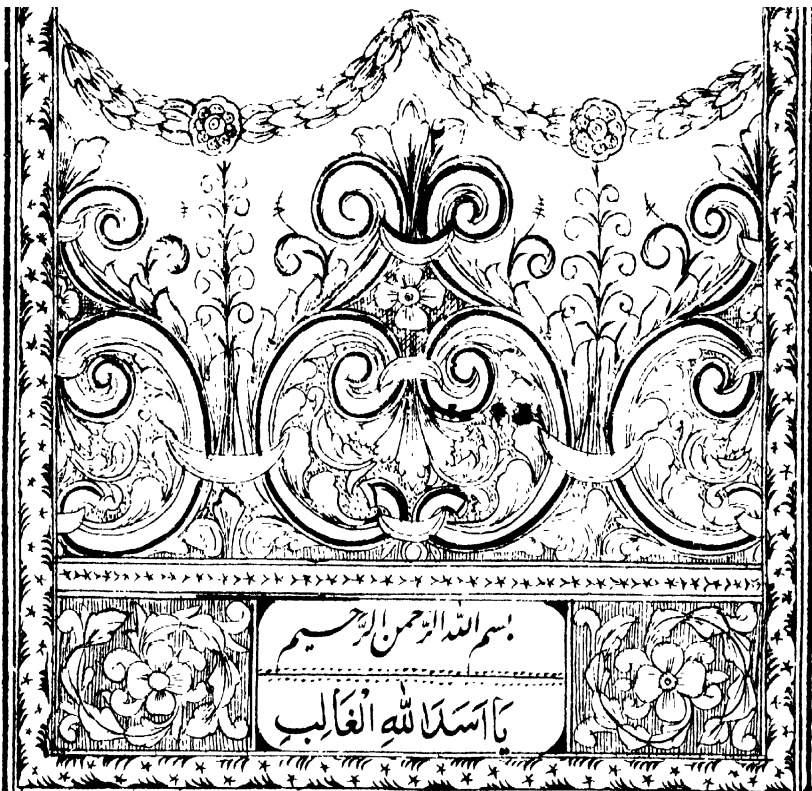
قطب طالع بر همان

تالیف استاد و بازنشسته ابوبکر محمد زاهد کاتب اصفهانی

در مطبعه مشهوره اشرفیّه طهران







بیزدان انوشیروان پناه هم و دانش از خدا و داد از خلق بیخوایم تا گرفتار نماند و خرد و نگرید که با نره  
 دو صد ساله دشمنی جراحی و زرد نم را با محمد حسین ز کبی بخت است نه بر شهرت بران قاطع رشک این شهر و غوغا  
 که در سال یک هزار و دو صد و هفتاد و سه خاست بهمانا از خاکیان تا افلاکیان همه اند که کران تا کران قلمزینند  
 و نیزه دران میان بی را بگویند بر هر نیمه و قطعه که در نمایش سال شیوع این فتنه که بین تخرجه از مبدأ فیاض جریالت  
 رفته است درین بیباچه صوت نکارش گرفته است تا پادشاه نگردد گمان این اوراق تواند بود قطعه  
 چون کسپا بهند و بیهند با انگلیسیان ستیز بجای + تاریخ و قوس این قاطع + واقع شده رسیده است بخیر بجای  
 رستخیز از روی شمارا یکی یک هزار و دو صد و هفتاد و هفتاد و چهل و دو چون او جا که همه و فست از ستیز بر آورند همان  
 هفتاد و سه بازمی ماند که پس از یک هزار و دو صد و بیباچه سخن کوتاه در موقوف این ستیز بجای که همه جا بود متن  
 بدان تمنائی و بیمنائی که جز سایه خویش در برابر و جز و سائیز بران قاطع سواد می در نظر انداخته اند در ستم آباد  
 و علی کج کشته چون تصدیق پور خان از حسن حرکت ایشانم اگر چه به بند نبوده اند اما تا بیکلر ندیده بوده ام  
 بیگانش سرگشت بر این ختم بود سوم و دستنوی کتابی ساختم چون آن خط کسره و آمد در آن تخریر انجام است  
 هر گاه غم تمنائی ز دور آوری بر بان قاطع را کسرتی چون آن سفینه کفاری می نادرست است و مردم  
 از راه می بر دین آئین آموزگان می دانم بر پیرودان خود مد دل سوخت جاده نمایان ستم تا بر این می بیند

جامع لغات نه مجسمه سحری آرد نه بر جوه لفظ نظری از رعایت لفظ به بین و چارمین از هر لغت افزوده در کتاب  
 لغات به صورت پیش نهاد همت لای اوست در این روش از بر هم خوردن قاعده استخراج پروا داده بود  
 خویش از اندراج یافتن مهملات ننگ به قصد لغت نیست هر کلمه شق لغتی صدره آن مبنی که مصدق را با بر  
 از مشتقات جلوه داد و به افزودن بای موحده زائده سه تا سه در گره نورد از هم کشاد چون بدینا بر گوی نیز  
 و این از غصه خالی نشد نقد روی دست بای عربی و کاف نازی را دو باره در مشهد بای پهلوی و کاف  
 پارسی بر طبق اظهار نهاد از قلب امانه و در تصر و سکون حرکت تخفیف و تصحیف پارسی و عربی و فتوح  
 و مکسور قطع غنچه بر لفظ باندک تبدیل و تغییر لغتی را یک بر لغت ایانی را یک است کاش کوشش همین باشد  
 و آفرین لفظه آئین باشد بیشتر الفاظ غریب می آرد و آنچه ننگ است تا ندی نگار و چنانکه کمال تسعیل را  
 خلاق المعانی لقب است اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند چه عجب است چیزی بی چند که از دست  
 آورده باید دیگر لغات اندک که در آن تصرف بکار برده همه آشوب چشم است و آزار دل ز بی نگارش که اگر  
 گاهی ناگاه می بد انسان بودی که طبع از دیدن آن قیامتی هر آینه اینچنان بودی که نزد از این بر رفتی  
 با این همه کوشش که در حد کردن راست از کاست مرابو و ننوخته ام مگر از بسیار اندکی چنانکه بی مبالغه میگویم  
 از صد یکی همانا میجو استم نوشت و میدارستم نوشت اما بسبب انبوهی میانهای ژرولیده جامع مجموع  
 نتوانستم نوشت به زید و در کلمه غرض سخن خواهد کافت بسا شورابه بای ناگوار روان خواهد یافت کتاب آسانی  
 نیست که چون و چو در آن نگنجد کفزار آدمی است هر که خواهد میزان نظر سجد در ذکرستن این نامرگن  
 سیه کرده ام شرط آنست که چون بهید این سواد سواد اول بنهند بر مان قاطع در مقابل نمند  
 چشمی بسوی آن دارند چشمی بسوی این اما چشمی تصفیه نگرنه چشم غلطین کوتا می سخن این دانش  
 در نگارش برین آرایش اساس گزیده که سر غار عبارت کتاب را بنام کتاب که بر مان قاطع است امتیاز  
 داده ام و قلب بر مان قاطع که قاطع بر مان خواهد بود و ما عبارت خویش نناده افه به جاک عبارت کتاب  
 از فوط از جاک طبع فرود گرفته ام لفظ تنبیه نگاشته ام قطع یافت چون کوشمال بن تحریر به آنکه بر مان قاطع  
 نامست به شد سسی به قاطع بر مان به درس الالفاظ سال تمام است به بر مان قاطع آب چین با هم  
 فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل در آون بدان خشک سازند  
 قاطع بر مان بر وزن آستین زائده بر آله آب چین است این یک صورت صورتی دیگر

در اندیشه نیتواند گذشت پارچه جامه نیز زاندا یا پارچه باستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده  
 بیجا این مخطبتنها این بیچاره را افتاده دیگران را نیز روی داده است مصرع فردوسی **مصرع**  
 نذارم هرک آنچه کن و کفن مفید معنی حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن است فاقد  
 معنی انحصار ندارد آنچه این اسم جامه است که پس از شستن دست و رو بدن جامه نم از دست رود  
 چینه نذر آن چیز نیست که در عرف آنرا و مال گویند بر **مان قاطع** آبدار بر وزن تابدار کنایه  
 مانند لیلیف خرمایه بر چیز باطراوت و پر آب اینز گویند از سیوه و جواهر و کار و شیشه را هم گفته اند و کنایه از  
 مردم صاحب سامان و مالدار هم هست **قاطع بر مان** آبدار نه لفظیست که در شمار لغات تواند یا  
 و از بن هموزن باید آورده همه دانند که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود اسم گیاره محل مال و معنی صاحب  
 سامان و مالدار زنده نیست آن آبدار است نه آبدار بر **مان قاطع** آب در جگر داشتن کنایه ازستی  
 باشد و کنایه از تو نگری هم هست **قاطع بر مان** درستی این کنایه گفتار نیست سخن برین  
 که زمین پس لغتی دیگر آورده است و میگوید که آب جگر نذر یعنی منفلس است انا اند که به گاه آب جگر  
 داشتن معنی متول نوشت صیغه مضارع از افروزدن فون یا فیهی دیگر چه افروزاد بر **مان قاطع**  
 آب ده دست کبرئال بجد و مایه و از اشاره حضرت سول سلوات الهی است خصوصاً شخصی نیز  
 گویند بزرگ مجلس بود و درایش صدر و زینت مجلس از و باشد **موت قاطع** بر مان از انعامی عبارت  
 چشم میبوشم و میخورم که آب ده دست که آب ده که صیغه امر است از دادن و دست که بوجود  
 معانی دیگر سند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مسند برینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت  
 یا باریت مضاف گردانند بقام لغت فرو نیارند بلکه در برج اکابر و صدور نیز بی اضافه لفظ امارت  
 و شوکت و امثال اینها نگارند نه بینی که تنها آب ده دست افاده معنی ستوایاننده دست میکنند و آن خود  
 امانتی است تبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست رسالت دیده است و نیمه مضمون لغت  
 اندیشیده است بر **مان قاطع** آب زیر گاه کسی را گویند که خود را بنظا هر خوب و انما بدور باطن هفتین  
 وقتنه آینه باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی در و لاج و رونق خوش پوش هم هست چنانکه اگر گویند آتش  
 زیر گاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت استعداد و رواج در خوش مخفی و پوشیده است  
**قاطع بر مان** زهی طرز عبارت حاج و رونق خوش پوش روزمره گجاست و رواج و رونق از

نیر و بای باطنی نیست اندام نینمیست که آنرا نمائی توان گفت فرد نیست استکارا و حس نیست نمایان  
 آنرا محضی و انگاه بهنجار استعاره حسن پوش گفتن اگر مشخ نیست چیست طرفه آنکه استعدا در بار و اج مراد  
 آورده بارب استعدا که جز در قوه وجود ندارد بار و اج چگونه مراد خواهد بود تحت بیرطبی الفاظ کی معنی  
 بدان استفتگی که این لغت را از اضداد میسر و سخن کوتاه آب زیر کاه عبارت از نفاق و ریاست و بس  
 و اینکه گویند آبش بر کاه سمت نیز اضافه معنی خوبی و نیکی باطن نمکنید مراد است که حال طبعش مجهولست  
 تا چه پدید آید و مشارالیه چگونه کسی باشد برهان قاطع آب سیه کبر ثلث مخفف آب سیاه سمت که شرب  
 انگوری و علت کوری باشد قاطع برهان بان دیده و ران گردانید و از روی داد و بفرمایید  
 که شرب انگوری و علت کوری کدام ترکیب آری آب مراد و آب سیاه دو گونه است که در چشم  
 فرو می آید و بینائی را زیان دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست در بای اسپ نیز ازین نام نشان  
 یافته اند چنانکه شاعر در زدمت سپید غمشمش آب یاه ارد قلم وارده و آب بنجاک اینمخته را با آب  
 زشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز از آن رد که مکروه طبلع مست آب سیه خوانند  
 چنانکه استاد گویش شعر جهان اگر سیه آب سیه گرفت چه باک چو را سیم بر کی نان و آبک انگور  
 آب سیاه در مصرع اول یعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرع دوم کنایه از شراب همانا رنگ  
 شراب از سیه پیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد است  
 همان علت کوری است که حکیم نرا با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر میکفته باشند  
 شراب متغیر اللون را میکفته باشند خواهی انگوری باشد و خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام مست  
 نیز آب سیه نامند آب سیه و اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است شمع آب سیه خورده  
 چنان گشت مست به کش چون گنیزد بفتند ز دست به از روی تعجب مست یعنی نه شراب مست نه  
 بنگ صرف آبلیت سیاه رنگ که نخوردن آن اینچنین مست شده است حاشا که آب سیه  
 شراب مراد باشد آری در هند زنان را اول مثل جولامه و گازر و غیره کم در نوع خود دیندار و پارسا  
 باشند از بردن نام شراب پر سینه کنند و کالای پانی گویند بمقدیمه آبست آبستگاه آبستگاه آبستگاه  
 آبستگاه از یک بینه شش مرغ بر آرد و سبه چون خفاش روزگور گوئی آبستن را مست و آبست را  
 ماضی شناخت و آبستگاه و آبستگاه را دو لغت جدا گانه و آبستگاه و آبستگاه را دو لغت

جداگانه قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بفرسنگماد و در افتاد سخن اینست که آشتن و بتبدل شین منقش  
 بسین ساده آشتن نیز آستیت جامه غیر متصرف یعنی هر چیز که از نظر همان باشد عموماً بمعنی شین با بر دار  
 خصوصاً و بهم از جهت که از نظر نامنان باشد و در آن محل نماند و آشتنکه اسم بیت اخلاص  
 آشتنکه و آشتنکه و آشتنکه را آستیت که یکی نداند که آنکه در کلاه و کلاه تفرقه تواند کرد  
 بر بیان قاطع بگاه بر وزن خواجگاه و پیلو را گویند معنی تالاب و آستیت قاطع بر بیان  
 آستیت یعنی تالاب و در نظم و نثر اسانده دیده ام و آستیت همچا نشینده ام و اگر چون آستیت و کارگاه و  
 اشغال اینها رعایت معنی محل بکار دارند از آنجا که قیاس و لغت پیش غیر و نامند نیارند محقول  
 نمی شود و معنی آستیت نیز سنجیده بر بیان قاطع آتش برک بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش  
 است که حقیق باشد قاطع بر بیان کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده چون برک بجان  
 عربی معنی ندارد و ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برک و آتش زرد را یکی نمی انگازد  
 وای برین بهوش و فرزندک نماید دانست که آتش برک اسم سنگپاره است که بر از شراره است و  
 آتش زرد و زفاری و چماق در ترکی اسم افراز آهنین است که چون آستیت برک زرد شراره  
 از آن سنگپاره بر وزن بر بیان قاطع آتش زرم زرم کنایه از آفتاب عالم است قاطع بر بیان  
 نخست پیش آستیت که منفصل نوشتن زرم که ام آستیت گویند سهو کاتب کتاب است اینک  
 از سکون حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب است من میگویم که در هر دو صورت از مملات جناب  
 افادت آستیت خاقان کشور سخن خاقانی در تحفه العراقرین جانیکه خسرو انجم رامی ستاید میفرماید  
 شعرای زرم آستین جهان را و وی کعبه رهرو اسمان را این استعاره آستیت که خاقانی  
 بزور قوت ابداع به رسانده اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی سینر  
 بر زبان کلک سخنوران گزشتی همچنین کعبه رهرو که آنهم نتیجه فکر کبر اوست بهر حال آستیت زرم آستین  
 و آستین زرم آستین گفتند آتش زرم زرم خواهی بسکون شین خواهی ب حرکت آن بر بیان قاطع  
 آستیت ثالث بر وزن ما و معنی ادرست که آتش باشد قاطع بر بیان چون آستیت ثالث گفت  
 بر وزن چیر گفت و اگر همچنین باستی گفت چا و بر میگفت چا در راز آشتن و ما در آوردن بی حیالی  
 نظرات پیشکش معنی این فخره که آستیت ادرست که آتش باشد و آستیت را گویند و خاطر نشان من کنند

مکرور و آورد لغت و دو اسم است شرح این لفظ موافق عقیده افغان چندیست که آوراش را  
 گویند و آنرا بدال نقطه در نیز نویسند و دیگر در تحت بحث اسم آفریندال شخذه که فعلی جداگانه ساز کرده است  
 سخن از اندازه فزونتر در کرده است متن میگوید که آفریندال منقوطة ز نماز میت و در نام ماه و نام روز  
 که آفریندال می نویسند همه دال ایجاد در کار است بجز تشنگان تحقیق را از شرح خامنه من سیرانی مغلجی در می  
 که در فارسی و حرف استخرا المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده است معنی هست و نامی شخذه و صا و جمله است  
 نامی شخذه است طحای دسته و او نیست الف است و عین نیست بلکه عین هست قاف نیست بر آینه  
 چون زرای اهورا هست و صا و ضد میت طحای تناظر نیست ذال نیست چرا باشد و بودن و حرف متخ المخرج  
 چون رو باشد آری در بیان پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ایجاد نقطه نهاد می پسینان این  
 رسم الخط بوجود ذال منقوطة در گمان افتادند چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت  
 و همه ذال منقوطة میماند اگر عرب قاعده قرار دادند و تفرقه ذال و ذال برن قاعده اساس نهادند و تکیه  
 من میگویم نه گفتار نیست بلکه زبان آموزگار نیست و آن شمت جز فرزند نام پای نژاد و نژاد بود و از  
 تخمه ساسانیان پس از گرد آوردن خردان دانش کوشش اسلام گزیده و خود را عبد الله نامید و در سال ۱۲  
 یک هزار و دو سیست بیست و شش هجری بطریق سیاحت بهند آمده و به اکبر آباد که پیکر پیغمبر خرد و آفتاب  
 من همدان شهر نجنگلی بجه بوده است و دو سال تکلیبا حزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی  
 و کوشش گیکانه یعنی از وی فرا گرفته ام بر نهاد وی آفرین با و بر روان وی آباد همدان نور و لطف میشود  
 که در زبان پهلوی آباد با وجود معنی دیگر یعنی آفرین نیز هست و شت بشین منقوطة مغربه ترجمه حضرت  
 و تیسار بر وزن نیمکار مراد آن شهر شیم گفتم چه چکد از مغز سفالم همدان سیرانی منقوطة اثر فیض حکیم است  
 بر مان قاطع آدیش بکشتالت و سکون یای تخیانی و شین نقطه و آراش را گویند باید دانست که چون  
 اکثر حرف فارسی با یکدیگر تبدیل میان بنابران نامی آتش بدال ایجاد بدل کرده آدیش گفته اند و اینکه  
 بفتح نامی و شت است تمار دار و غلط مشهور است چنان لغت در همه فر هنگها بکسری و شت آمده است  
 و با دانش قافیه شده است و چون بکسری مضوع است بعد از ذال یای حطی در آورده اند تا ولت کسریه  
 تا قبل کنند آدیش خوانده شود و قاطع بر مان قافیه آتش با دانش او عایت است تا پسند یاری ملک  
 توانی سرکش و شوش هزار جا دیده ایم و شت کلام ساخته بشنوا تخصص تواند دید محمد حسین غفر علی علیه السلام

در غزلی که شوش و گش به پیش قافیه است و برآمده رویت آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است و  
 زلالی خو اناری را در یک شنوی شعرست شعر یکی گفتا بدو کای یار دلکش به که مرده از عزیزان  
 گفت آتش به آویش را اسم آتش قرار دادن که اهیست و تخمائی را علامت کسره بینداشتن  
 ناگاه هیست اعراب باحروف و الفاظ ترکی رسمست نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی تیشخانه  
 نامم کی از کارخانهای سلطنتست و آن تیشخانه است بیای مفتوح و تائی مکسوره پیشین قرشت  
 پیوسته و به نظر کسره تائی قرشت یای تخمائی بعد از تائی فوقانی مینویسند آویش در زبان بیلو  
 قدیم نفیست جداگانه یعنی تعظیم و مکریم اسم نادر در فارسی آتشست بالف ممدوده و تائی فوقانی  
 مفتوحه چنانکه خود نیز در تائی فوقانی مع لشین آتش بتای مفتوح یعنی آتش خواهد آورد بر بیان قاطع  
 آرزوش کبیره زای هوزر وزن آرایش یعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی کسی دادن  
 باشد قاطع بر بیان یعنی خیرات و اینار از آرایشست بر وزن هرد آتش چنانکه خود در فصل الف مقصود  
 بارای قرشت مینویسد آرایش زاده بکر فکر و کنیست بر بیان قاطع آوزم بفتح رابع و سکون  
 میم ایسی را گویند که ندرین آن دو نیم باشد یعنی ندرین هم آمده است قاطع بر بیان نخست  
 بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغتست میخند پیش برین کلمه که ایسی را گویند که ندرین آن دو نیم  
 باشد نوبت از خنده میگرد و به قاه قاه میسند آوزم یکی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام است  
 چیز نیست که بر پشت اسپ نماند چون لباس چه تسمیه شخص نمیتواند بود هیست خاصه ندرین وجه  
 تسمیه اسپ چون گرد و گوی هر گاه ندرین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آوزم شد و چون آن  
 ندرین برداشتند اسپ آوزم نماند مگر آوزم تا دستار بر سر اوست آوزمست و چون دستار از سر فرو  
 آورد و کله بر سر نهاد اسم آوزم از وی برخاست لا حول و لا قوة الا بالله خود این لغت  
 در بحث الف ممدوده با دال ساده بشرح و بسط نوشت و باز در فصل نال منقش آورده است هیست که  
 اندراج ذال نقطه دار چنانکه در آوزم چون بود در آوزم الیغولیاست همان آوزمست بدل آنج  
 و آوزم نه اسپ را گویند بلکه ندرین را گویند که اسم و دیگر آن تکلمتست و در عرف ابن هند خوگیر اسم  
 اوست در اصل خوگیر نیز فارسیست اما نه بدینصورت بلکه خوی گیر بود و معیوله و تخمائی خوی مجبه  
 عرق و گیر صیغه امر از گرفتن بر بیان قاطع آوزم بر وزن خارا آرایش و آرایش گفتند آرنیده

گویند همچو سخن آرا و بزهر آرا و امردین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیار قاطع بر همان آن اعلی است که لغت  
 اعراب را بر روی بزهر سخن توان بست و جزوه می هموزن که کندن و خارا آوردن یعنی چه بگو آرا یعنی آرایش  
 کجاست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزهر آرا نظیر نمیتواند بود این خود کلام مترس خواهد بود که عینه امردین آرایش  
 اسم در اول افاده معنی فاعلیت می کند حیاتی و زائر خالی بین که بیان کامیگو یک که امردین معنی هم هست  
 و چون سبب میکند با ضمه یعنی آرایش کن و بیار مگر آرایش کن پس نبود که همان آرا را به افزودن بای موصوفه  
 زانده باز آورد یا آرا جزو امردین دیگر نیز داشت که میگویند امردین معنی هم هست سخندانان نه برای آن بلکه  
 برای سخن آفرین خدای بامن بگویند که آرا لغت و بیار معنی مگر این تقریر را یعنی معنی آرا در بر همان قاطع  
 ازنگ با کاف فارسی بر وزن معنی آرا است که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند یعنی همانند آرا  
 و گمان بری هم آمده است و سبب و محنت را هم گویند و معنی مگر و حیل و فریب نیز هست و معنی گویند و روش  
 و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین ازنگ است یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوه هم  
 هست و حال مگر رنگ را نیز گویند قاطع بر همان رنگ است این عبارت خون را در دل سفر را در سبز جویش  
 می آورد آری آرا معنی مرفق است که آرا در هندی گهسی نامند و معنی لون و مگر و طرز همان رنگ است  
 که معنی بسیار دارد و ازنگ را آنجا که پزیریم که افزون الف ممد و ده ما قبل رنگ مسلم گیم و معنی سبب و  
 محنت همان آدرنگ است که خود این بزرگوار هم در اول ابجد نوشتت و هم در ذال شخز رقم زد اگر از بخانیز  
 از نوشتن گزیرید داشت بایستی نکاشتت که مخفف آدرنگ است حق تحقیق آنکه رنگ معنی محنت همان  
 سبب سبب سبب است و آدرنگ در اصل لغتی است و رای رنگ معنی سبب و محنت رنگ بد معنی یا مفرط علیه  
 رنگ خواهد بود یا مخفف آدرنگ اما بی سند باور نتوان داشت همچنین آدرنگ معنی پنداری و گمان بی  
 چنانکه حکیم گمان است سند میخوابد و اینکه نام میوه نشان میدهد سخن است که اطفال آنخنده می آورد و میوه  
 را نارنج و نارنگ نامند آدرنگ همچنین حاکم را که رنگ خوانند آدرنگ مصرع ای تو مجو خوب زنگ است و میوه  
 بر همان قاطع آرون فتح رابع و سکون نون و دال ابجد نشان و شوکت و منف و مشکوه را گویند  
 قاطع بر همان هر که لب تشنه تحقیق و نظرش درین فن دقیق است در بحث الف مقصود مع الزنگ و  
 که آرون و ابا و نذالف مفتوح نکاشته و جزو مشکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته لاجرم  
 حیرت رویند که اگر مثل آرنج و امین و آواک و آواک آرون و آرون و کسیت چرا همه معانی در تحت لغت



از روزه نیاورد و اگر از روزه غیر از روزه دست فرورنگوه در میان لغت آن چنان نوشت در میان لغت آن که تا آن روز  
 بگنج در شده بود در میان آن روزه تا سینه بخلاب فرود رفت سخن اینست که از روزه بفتح الف والوند به لام نیز  
 نام کو هست باشد که از روزه بلف مرده و از روزه بر وزن رضامنند نیز گفته باشند و از روزه ضمیه الف خلا  
 و زبده و بسط را گویند که مقابل مرکب است و ساسان پنجم مترجم دساتیر از روزه را بمعنی چیزی آورده است  
 که هیچ چیز از خلج داخل آن نتواند شد آموزگار هر مژده عمده گاه گاه در مکاتبات خود از روزه  
 بنده نویشتی چون پیش از پیش رفت فرمود که از روزه بنده مضاف و مضاف الیه تعلق است یعنی بنده از روزه  
 ترجمه عبید و از روزه ترجمه عبید و نیز میفرمود که چون طبایع لطیف استعاره را دوست دارد و از روزه را که  
 اسم کوه است بمعنی نگین و قار و دشان و شوکت نیز از روزه نیز استنیست که فرودند بدل بجز مضموم  
 بوزن آن روزه و ترجمه در بجا که لکش مخالف ملت خویش گویند و مضموم از و از روزه در مصدر لکش است  
 و از روزه حرف ثالث است در هر دو لغت متحرک داشته و باز از روزه نیز از روزه در فصل اول  
 جدا گانه معانی مذکوره کشانسته نیز از این میراثی که چهار اوست و شرح معانی طرفه خط بحث بکار برده  
 و بلایر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی از روزه خلا نیدن سوزن و آجین کردن و رنگ کردن و نمونه و در  
 از روزه با وجود این معنی استرزه زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن افزوده یارب نشان تحقیق این  
 برگنده کو قیاس است یا الهام از روزه نه برای عربی است و نه برای متحرک و نه بمعنی رنگ کردن از روزه  
 برای پاری مفسور مزید علیها اگر باشد گویش از روزه به نون نادانی و تصحیف خوانی است لغت صحیح  
 از روزه است برای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و بافتن و این را چهار معنی است بخیه زدن و محبت  
 یعنی خستن تن باستره و مجد رساختن آسیا سنگ کشیدن آتو بر جامه اما آله بخیه سوزن است و آن  
 حجامت استرزه و آله خستن سنگ و کشیدن آتو آژینه و این آژینه مشتق از آژ و نشت و استرزه از استرزه  
 دیگر جامه آتو دار و بخیه کار را آژده گویند یعنی مفعول آژدن و درین مصدر و مشتقات به جای زای  
 فارسی جیم عربی نیز نویسنده علیها آژ فنداک به رای قشقه و آژ فنداک به رای هوز و آژ فنداک ای فارسی  
 و آژ فنداک بی رای و زای تازی و پاری چهار لغت در چهار فصل معنی قوس قزح می نگارد و خوف از  
 خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدین سان آژ رنگ بلال ساده و آژ رنگ بلال منقش آژ رنگ برای  
 هر سه لفظ در فصل جدا جدا بمعنی رنج و محنت آورده و باز فوبت چهارم در لغت آنک رنج و محنت

ناظرین افزود و قطع نظر از رنگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح و لغت که از رنگ در فنداک باشد  
 بهشت فصل آورده و یک ورق صنایع کرده است چه خواهد بود بر همان قاطع آستان برخاستن کنایه  
 از خراب شدن باشد و معنی بلندی و رفعت جاه و دولت هم آمده قاطع بر همان بشا هده این عبارت  
 پدید آمد که گویی در معنی لغات قیاس اکار میفرماید و قیاس این سخن ناشناس هیچ جا مطابق واقع  
 نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو تربت است و برخاستن خواهی نخواهی بلندی  
 میخواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست که بلندی بنای آستان از نخست امری دیگر است  
 و برخاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر که تا های سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است  
 چنانکه خاقانی فرماید مصرع بام بشت و آستان برخاست ۴ بر همان قاطع آستینه بر وزن  
 ماستینه تخم مرغ را گویند قاطع بر همان اینچنین لغت غسریه چگونگی بنی سدا بود در حال آنکه خود  
 نیز باور نمیدارد زیرا که در فصل مگر آستینه هم بد معنی می آید تا چه دیده است که خایه مرغ نمیده است من  
 چنان گمان میکنم که آسته بر وزن دسته بد معنی تخم برخی از زبده دیده است و آن خود مبدل آسته  
 است و آنرا چنانکه آسته گویند هسته نیز خوانند بچاره به مناسبت تخم که در میوه و طیور و شترک دارد  
 در صورت لفظ تصرفی بدیع بکار بر دو معنی بریضه آورده بر همان قاطع آسوده بر وزن آلهه یعنی آسیر  
 و بجز جهت و بی مشتقت باشد و معنی خفته و خوابیده هم آمده است قاطع بر همان قاعده آست  
 که بهر شخص اعراب از نظائر آن لفظ می آید که نسبت به لغت آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را  
 نسبت به آسوده در شهرت و آسانی کدام افزودنی است همه کس ندانند که آن مفعول آسودن است و این  
 مفعول آلودن کو و کان پیش از آنکه گلستان خوانند بصدا در مشتقات علم بهم میرسانند مشتقات  
 مصداق مشهوره را لغت شمر دن کار آدمی نیست در فصل مگر آشفته را در لغات شمر و هموزن آشفته  
 آفته آورد که لفظیست مسطور نه در عبارات مرقوم و تیره زبانها مشهور بر همان قاطع آسیم بر وزن  
 جاجیم بلغت رند و پازند آستا و بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند قاطع بر همان مارا سخن در صحت لغت  
 آسیم است اگر از روی رند و پازند نباشد از روی قوهنگهای دیگر بطنه آغار و آغار و آغارون و  
 آغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورد چون بین گزری گزری که آغستن بطنه تخن و  
 سکون سین بی لفظ نکاشت و معنی پر ختن که بزور فرود کردن چیز نیست در چیزی بی آغستن

مسلم داشت و آغشته را که فعل آغشتن خواهد بود چنانکه حوی اوست در فصل دیگر نوشت و سپس در فصل  
 دیگر آغشته بشین منقوطه و فتح غین یا دیگر معنی آن سواهی معنی آغشته نشان دادیم ہی این بنده خدا  
 چه را شمیخاید آغشتن بشین نقطه دار و غین کسور بر وزن دانستن مصدر است مشهور در معنی مراد  
 آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن عامست خواهی بچیز نمانک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاصست  
 یعنی آلودن بچیز نمانک و آغار بمضارع این مصدر است آغارون اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود  
 لیکن سیموع نیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز نمانکست و بس این آغستن بجهت غین معنی سوزن  
 چنان دانم که جز در زمین بویهره کنی وجود داشته باشد بر همان قاطع آفتاب زرد و کسره بانی بجد  
 کنایه از خرنیزه بشیرین باشد قاطع بر همان کیست که بدین این لغت خود را از خنده نگاه تو انداخت  
 آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زرد و کسره یا لفظی است  
 شگفت آور و نگاه کنایه از خرنیزه بقید نیرخی کاش خرنیزه رسیده یا بخته بی نوشت تازردی نمانک  
 و شبهه بقراری یافت حال آنکه در انصوت نیز آفتاب زرد و کفایت میکرد و آفتاب زرد و کسره  
 نه محمول آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته آمد اصطلاح است از مسلمات جهت بوی بر همان قاطع  
 آفرین بر وزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و معنی آفریننده متداول است  
 قاطع بر همان آفرین نه لغت است که کس آنرا نداند و بهر دانستن آن نظیر باید آورد و نگاه نظیر آن  
 که یا فای آفرین را متحرک باید خواند یا تابی آتش را ساکن و اینک میگویی معنی آفریننده متداول است  
 بمعنی ستم میکنند آفرین لغتی است جا بد غیر متصرف بمعنی تحسین و مرجا اما آفرین لغتی دیگر است از  
 مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغه امری آنکه آفری در اول آن در آرنده هرگز افاده معنی نایب  
 نیستند قصه کوتاه آفرین نه بر وزن آتشین است و نه معنی دعای نیک و نه معنی آفریننده تعظیمه آگندن  
 و آگنده و آگنش و آگنه و آگنیدن و آگشیده این شش لغت را در شش فصل آورد و خطای اول آنکه  
 آگندن و آگنیدن را در لغت جدا گانه و آگنده و آگنیده را در لغت آخر نمید خطای دوم آنکه همه اینها  
 عربی آورده حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدر است صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع  
 و آگنه بمعنی چشم و چشمها صیغه امر است هم ازین مصدر بهای مختلفی پیوسته چون آستره و آسترینه  
 اما آگنیدن و آگنیده بشرط آنکه در کلام ساده آمده باشد مزید علییه آگندن و آگنده خواهد بود چون آگنیدن

و افزوده مزید علیاً و رون و آورده بر همان قاطع آنگذره گوش بضم کاف فارسی و سکون و او سین  
 قرشت معنی او دوه دهنست که کنایه از گناه کار و عاصی باشد مردمان کرد و ناشناخته چیزی در گوش  
 آنگذره نیز گویند قاطع بر همان آنگذره گوش را من بکاف نخستین پارسی مینویسیم در ناشاره ناقل پارسی  
 بدون کاف ثانیست که در گوش است گوئی کاف اول کاف عربی دانسته است با جمله آنگذره گوش  
 بکاف عربی کسی میتوان گفت که گوش او لرزور کند از بنا گوش جدا کرده باشد معنی کر که عربی آن  
 اهمست آنگذره گوش گویند بکاف فارسی و آنگذره گوش معنی عاصی و گناه کار زینانست سعدی و  
 بوستان به نور و حکایت شاهزاده فاسق مینویسد ع ز قول نصیحت که آنگذره گوش یعنی پند می شنید  
 نه آنکه قرص عدوت نداشت شنیدن پند استعاره نه پندیر فتن پندست کو دی که بکتب زد و پند و  
 بازی کرد که گویند موعظت پدر و مادری شنود حال آنکه کودک نه فهمست نه فاسق حال که آنگذره  
 گویند فریاد و ادخواهی شنود حال آنکه حاکم از آن هر دو عیب بهتر است آری آنگذره گوش است که بطلان  
 در حسن سامعه و کله یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حسن سامعه در حسن سامعه  
 بپایانست که از کجاست تا کجا بر همان قاطع آماون بفتح و ال سکون نون یعنی ساختن ساخته شدن  
 و پر و ملوک در آمدن و دنیا کردن و مستعد کردن باشد باز فصل و کر که بعد ازین است مینویسد که آماونی  
 ساخته و پخته و همیا کرده شده باشد پیش فصل و کر بیطر از که آماوی بسکون یا حی طی برکنند و آراینده و  
 ساخته و مستعد و همیا کنند باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و همیا و مستعد نمای  
 قاطع بر همان عبارت فصل را در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آماون یا ای آماون  
 و آماون است مگر و لغات فارسی بر حرف آخر گمان حرکت بهم بوده است پس میگویم که آماوی تا به صورت  
 معنی برکننده و آراینده و ساخته و مستعد و همیا کنند چنان خواهد بود و دیگر آن می گویم که اینک مینویسد که  
 امر باین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معرف صیغه امر بدین عبارت بودن نشاط خاطر ظریفان  
 افزونست قبح این مستحربا بود چنان ضما نرا بل خرد و حاله میگویم و از جوهر لفظ سخن بدمین مقاله میگویم در باب  
 که آماون مصدر است ترجمه اندراج عملی معنی که در شش کشیدن خصوصاً آماون و آماونی و آماون و فعل آماون  
 مضارع و آماینده فاعل آماوی امر آماون جز در قیاس بوجه و کن موجود نیست که آماون مضارع آن  
 تواند بود و محب از خان آرزو که او نیز بجای آماون آماون داشته است و قیاس میخورد آماون با آماونی و بجهت

غیرتصرف و معنی با همیا متحد یا بدل آمده است ما خود آنرا لغتی دیگر گمان میکنیم و اگر همان مبدل است نه بوده  
است یعنی همیا مجاز خواهد بود بر همان قاطع آواز گشتن یعنی شته شدن و مشهور گردیدن باشد  
بعد ازین فصل ذکر آوازه گشتن نیز بدین معنی بنویسد قاطع بر همان بلند آوازه گشتن یعنی شهرت مسلم  
تنها آواز یا آوازه گشتن یعنی شهرت ندارد و من شنیده ام و من شنیده باشم باشد تنبیه در شرح لغت  
آوند بقول شیخ سعدی علیه الرحمه معر ما خورد و خلق خود بدیدند بیگوید که آوند رسیمانی را گویند که  
خوشه های انگور بدان آویزند و جامه بران اندازند یعنی جغت و دلیل نیز نشان میدهد یعنی ظروف که صیغه  
جمع است نیز میفرماید و اسم شطرنج هم میسر بدو در اول نخست نیز می پذیرد باز در فصل ذکر آوندی بر  
وزن را مندی یعنی ظرف شراب می نویسد و بعد از همه آونگ یعنی رسیمان که ذکر آن در آغاز گشت  
حاشا که دانا گرفتار این چنین خلط صحبت بکار برد آونگ آوند را با هم آمیخت معنی های شکر و پیش خویش  
آونگت را آونست که آوند تر جمبه نظر داشت مطلق و معنی رسیمان خوشه انگور آونگت آوند و آونگ را  
در هندی چینیگانند و رسیمان که بران جامه اندازند جداست آوند رسیمانی الگنی گویند و در فارسی اسم  
آن فدک است بفتح تین روزه بتقدیر رای بی نقطه برای نقطه دار فحش و مبدل است آن رجه هم مینویسند  
و دیگر معنی تخت آونگ است به در آندن رای آونست در میان واو و نون و مسدازین حکم خارج است  
و اینکه آوندی یعنی ظرف شراب میگوید رسیخندی پیش نیست همانا جانی آوندی دیده است آوندی  
نمیده اما به معنی جغت و دلیل شطرنج و اول نخست سند بخواد خواهی از کلام اهل بان و خواهی از سنگها  
و دیگر بر همان قاطع آویزه بر وزن پاکیزه گوشتواره آونگ قاطع بر همان حاشا که آویزه گوشتواره می گویند  
گوشتواره چیز نیست زرنگار یا مرمع بجوهر آردار که بر ستمار پیچند و آویزه پیرایه است که در زرنگار  
سوار کنند و آن پیرایه دران اندازند تا آویزان باشد تمهید بهر من لادین بحث که عبا از الف ممدو  
و بای هوزست بر پنج روش نگاشت و در آن الهه منصوره با بای هوز نیز پنج اسم آورد کس نگوید  
که از بهر سیرانی بیانشت ما میگویم که هر لغت را با نیک تغییر و تبدل لغتی آخر قرار دادن کدام آون است  
اگر در تحت یک لغت به تغیرات نیتوانست نوشت تمهید آونگ است در تحت این بحث بعد معانی  
دیگر که بیشتر از آن برسد محتاج است مانعی کشیدن قرار داد و بر عایت توضیح لفظ یعنی کشید بران افزود  
و پیش فصل اخیر که بی فاصله بعد از شرح لغت آونگ است آونگیدن آورده و گفت که مصل در

آهنگ است که معنی کشیدن باشد قاعده دانان حبه شد چون قاعده استخراج صیغه ماضی بر افکندن  
 نوع مصدر است و خود مینماید که آهنگیدن مصدر است هر آینه ماضی آهنگید خواهد بود و آهنگ بر مان قاطع  
 آینه دار و آینه دار سرتراش مجام را گویند قاطع بر مان آینه دار کجا و مجام کجا آینه دار آنرا گویند که آینه  
 و شان در تجویل وی باشد و چون خواجہ دست رو شود شان و آینه پیش نهاد تا خواجہ روئی را نگیرد و وی  
 را شان زنده ازین بگذرد و بنگر که مجام را سرتراش مینا مداز حق نتوان گذشت و هر که سالی چند پیش از خود  
 گذشته است هرزه و پسر آن نتوان شافت آنرا که موی سرتراش مجام گویند مگر در عرف عام گرفتند که  
 اجماع جمهور مسلم توان داشت درباره سرتراش چه فرماست مجام سلیمان موی سرتراش سرتراش  
 سرتراش صفت جلا دینو اند شد در صفت مجام در عبارت بلغایز یک و جادیده ام که سرتراش از ترجمه  
 مزین آورده اند و این غرابت تمام دارد گوئی موی را فر و گزاشته اند و از سرتراش سرتراش اند بر حال  
 مجام یعنی گزاشتم و آنرا سرتراش گفتن نیز جان بدیند آشتیم مجام و سرتراش و مزین و گزاشی باشد  
 این هر چهار اسم مطابق پیشه و حرف است آینه داری خود منصب خدمت است اما شاکه مجام بر آینه داری  
 و آینه دار را مجام توان گفت منصب ابایشه بر نسبت بر مان قاطع ابدام با و ال انجد بر وزن بدنامی  
 جسم است که در مقابل جوهر باشد قاطع بر مان ابدام معنی جسم اگر باشد گو باش جوهر مقابل جسم چون تواند بود  
 آری مقابل جسم با رجس و تقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تقریر ابدام جسم چه معنی دارد ابدام با بد است  
 که در عربی جمع بدست یا همان اندام است بنون که لغت فارسیت بر مان قاطع است بفتح اول و  
 سکون ثانی ضمیر مخاطب است معنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانه تو کاشانه تو قاطع بر مان  
 آب ضبط نامدبی ادبی میکنم و میگویم که این مرد کسی که جامع این فترت است نه چشتم دار و تاپیند دل در و تابند  
 که ضمیر مخاطب تنها تالی توشت است نه ات مثلا غلامت است یا دلت محملت و اینچنین الفاظ پیش  
 از انست که در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب که موافق قاعده دکن ات است الف کجارت اگر  
 آخر کلمه یعنی بر حرف و دیگر است حرف آخر را به تالی توشت مید و زندای اصلی چنانکه در کلاه و سپاه  
 و زره و کلاه است نیز از خیال طرد و حاصل بهر بای انهای حرکت که در خانه و کاشانه و چشمه و غره است  
 هزه می آوزند و آنرا بتالی ضمیر مخاطب میزنند تا پدید آید که نامی انهای حرکت را وجود اعتباری است  
 نه وجود حقیقی لاجرم جز بوساطت هزه بحرف دیگر نمیتواند بیوست بر مان قاطع انیز بفتح اول و کسر

ثانی و سکون تخانی و زای فارسی دار و نیست که گزینوی ایران خوانند چون او خانه گسترانند جمیع جانوران  
موزی بگزینند و شتره آتش را نیز گفته اند قاطع برمان در معنی سخن انگاه کنم که لفظ را فهمیده باشم نبود  
آی مثلثه در فارسی و نیامدن ثرای مثلثه در عربی از منبر نور روشن ترست و کنی لفظ آگدش از کجا آورد  
آو نمیت اسپ نیست که پیش از نوم دیگر باشد و مادرش از نوم دیگر شیر بنای مثلثه درای بی نقطه  
بر وزن اسپ و عربی اسم کرده ترست ثرای مثلثه در پاره این آن سه وقتن و شتره آتش نام نهادن بی  
خر و مندی و نمی لفظ میوندی چون بفرهنگهای دیگر روی آوردم و در شرفنامه دیدم که در بحث زای می  
ثرایه نیز برای نخستین یازسی و زای آخر تازی به معنی شتره آتش مینویسد و مینویسد که بوی مادران  
نیز گویند این یکدیگر بیدیه و ثرای فارسی را چون موی از سر لفظ ستره و هر سه نقطه را از تحت بای فارسی لغز  
پرداشای شخیر خ نمود و لغتی که از آنه عجمی توان فهمیده عربی مانند لغتی که در دست مر و برده از رخ کشتو  
تبلیغ لفظ این را معنی قدر و قیمت نوشتند و حد و اندازه بران افزود و باز به معنی مرغی که در تکریش گویند  
مست و است و سپس معنی گر کردن گماشت و در خانه عبارت این فقره آورد که معنی قیمت بها و ارزش  
بهم هست من چسب که قیمت خود بان لفظ است که اول نوشت و بها مراد است از ارزش نیز همچنین  
و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یارب این و نیست یا بساط حتمه باز که همان مره چند را بشمار مختلف  
در حقه نشان میکند و بر وزن می ارو اصل نیست که در ز صیغه است از از زیدن و مثل سوز و سازا فاده  
معنی مصدری میکند و چون مابعد آن شین فقه در آن معنی حاصل مصدر میدهد چون مؤثرش سازش  
و ارج بدل از ترست و ارجند مرکب از ارج و مند چون در و مند برمان قاطع ارتنگ بر وزن سبک  
تکار خانه مانی نماش و نام بخانه چنین بهم هست فام کتابی است که اشکال مانوی تمام در آن نقش است  
و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثرای مثلثه آورد و اندک قاطع برمان مگر تکار خانه مانی دیگر است  
و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش است و یکدوازدهم بدین حسن میان باز در فصل دیگر بدین لغت را  
ارتنگ به ثرای جنت آورد و باز در فصل دیگر ارتنگ بجم چون نوشت و باز در فصل دیگر ارتنگ ثرای از  
گماشت و باز در فصل دیگر ارتنگ برین سواد تمزد و باز در فصل دیگر ارتنگ بغین چند سواد  
لغته کل و کوه کا آلا یا الله العلی العظیم ارتنگ به معنی مرقع تصویر است به طاق مگر چون ترا  
اسوی مانی مساف کرده اند ارتنگ مانی و ارتنگ مانوی خوانند کشف کاف فارسی دیگر ارتنگ

و در جنگ و آرسنگ و آرسنگ این هر چهار را جو و خارجی نیست مان از تنگ برای فارسی است  
 و سه سسی دارد که هر سه درازند مختلفه سسی یکدیگر بوده اند نخست دیوی که رستم از کشت دوم گردی که  
 طوس از کشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد درین فن صاحب نگاه و نام آور بود چنانکه  
 مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در شیرین و خسرو از زبان شیرین فرماید شعر بقصر و لطم مانی از تنگ  
 طراز سحر می بستند بر سنگ و این شعر بر صنعت و قافیه بین مثل است بر آن قاطع اسرار  
 رسا خمیازه و دمان دره باشد و آن سبب خمار یا کالی بهم رسد و معنی شبیه نظیر و مانند هم آمده است  
 قاطع بر مان در بحث الف ممدوده نیز این لغت را بر بند آورده است و بدینگونه تعریف کرده است که  
 آسودن و آسودگی و آسایش و آسائیده را نیز گویند و امر بد معنی هم هست یعنی بیاسا و آسوده شعاع  
 دل همیشه ز رستم صاحب دلان خدا را آسا که صیغه امر است از آسودن بمعنی مصدری کجا مثل است  
 که آسودن و آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغه امر افاده معنی فاعلیست کجا می کنند که معنی آسائیده  
 نیز آورده معنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان است که بای زانده در اول آن آورده اند  
 این ایراد را پیش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط و در ره در نجاب و پیوه ایم بیننده  
 ندانند که از شرح غافل و در فاضله قاصر بوده ایم گوش دارند تا هوش افزاید انسته باشند که آسا صیغه  
 امر است از آسودن و در یابند که آسا بالف ممدوده لغتی جا بد غیر متصرف نیز هست معنی مثل مانند معنی  
 دمان دره که از ادعوی فازه و در بندی جمالی گویند اما همان بالف ممدوده نه بالف مقصوره بر روز  
 رسا اگر گویند آسا مخفف آسا خواهد بود گوئیم همسوم نیست این بدان ماند که گویند و در مخفف یواست  
 و دوانه مخفف دیوانه یا آن آسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی ایسا بد معنی لغت هندیست چون بیان  
 مکتب حرف زنده آسا گویند و بر بعضی الفاظ پیشکش این دره در از خالی همانند آدمی لایه که معنی مان  
 هم است که خمیازه باشد دمان دره و خمیازه چگونه می تواند بود و خمیازه چیر نیست که آنرا دارد و آنرا می  
 گویند و دمان دره و آسا همان فازه است که در بندی جمالی گویند و در عربی ثاب و مطی خواهند  
 همسنگ آمد پس این هر دو حالت معنی فازه و خمیازه با هم روی میدهد بلکه فراتر وزن و نشانه شعر  
 عربی است نیز هر آینه معنی وقت موجب اتحاد اسمی تواند بود بر آن قاطع است بر وزن گفته از و  
 مشهور است که بنام این تصرف افزون کرده است آستر و بطان جامه را نیز گویند قاطع بر مان آری در عربی



در ستر تصرف کرده این مکنی در اعراب حاشا که نام ابره مشهوره است بفتح حین باشد آن است  
 برود و ضمیه بر وزن پرورد و ستر مخفف آن است نور مزید علی چنانکه عدی راست قطعه آن شنیدی  
 که وقتی تاجری در میان بانی میفراود است و ده گفت چشم تنگ مینا دارا را یا قناعت بپند  
 یا خاک گور ده اما مقابل ابره است با الف چنانکه هم سعدی فرمایند ع قبایحی برود و ستر  
 است مخفف آن اگر باشد گو باش در فصل گرزن عقیده را نیز استرون بر وزن چشک کن نوشت  
 حال آنکه آن نیز استرون است بهزده مضوم و مای تختانی مضموم تنبیه است و بحث است مقصود  
 با سیدین مستور و معنی آبا گیر آورد و راست گفت باز در بحث همزه هر جا که عابق قاعده مستقره خود  
 حرف ثالث طایحی مطلق مستور بطایحی است همانا نفس مطمئنه ارد و در بن طایحی مطلق و در بن طایحی مطلق  
 تنبیه است آنچه در هر دو مورد مذکور است یعنی نفس مطمئنه است اینها با است انفا که چون  
 این سواری میناید در میدان اغاث فارسی فرس نماند و در اینجا همین است که سیدین است که سیدین  
 نی و او چیست و بود و معدوله غلطه بلکه قاصد فیضیل بعد ازین خواهد آمد انشاء الله العلی العظیم  
 استیاء بفتح اول معنی سیاه مینماید و از اینجاست که سیدین است سیاه است الف و حین جلاله و در  
 کاسمتن های هنوز تخفیف است افزودن الاء اول کلینت اگرین گفت تکلیف است که اول  
 پرسیدن عیب نیست الف وصل که در حرکت سیر و مابعد خود است فتح از کجا یاقیب می بایست کسره  
 سیدین بوی می پزند و معنی های هوزلی کاستن و اسما به وزن اگران میکنند و معنی بحث است  
 با تالی قرنت است بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود اینک و بحث است با همین نقطه در اس  
 یعنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که نوشته شد اما ناظرین این اوراق را فریاد باشند که این  
 خطای دوم است از صاحب بان قاطع در تخطیه حقیقت یک لفظ تنبیه است شکر است بفتح همزه کانت  
 فارسی معنی نیکو و خوش آینه میگوید و کسره همزه معنی سطر و گنده و قوی می سراید و معنی شان و شکست  
 نیز میفرماید یارب درین صحیح معنی تفرقه کسره و فتح از کجا پیدا کرد و از اشکرت معنی سطر و گنده و قوی  
 چون نو گرفت لفظ اصلی شکر نیست بشین منقوطه کسوره و بعد از پیوستن الف وصل اشکرت بکلف است  
 صورت می پزیرد الف مفتوح دروغ و معنی سطر و گنده و قوی تمت محض شکر است بشین کسور و  
 و اشکرت همزه کسوره معنی نادر و عجیب است و صفت خوبی و ندرت می افتد چنانکه فتح شکر است

شکرت و شوکت متکبره بتعمیه افزار اسمی کفش آورد هماناره بجای نجا اهد بر دهننا افزارها است که در غیر  
 هندا و زار گویند یعنی آنکه که جمع آن آلات است مان با افزار اسم کفش است یعنی آنکه با چنانکه با جامه اسم  
 شلو است یعنی جامه پاتنه جامه اسم شلو و مجر و افزار اسم کفش چون تواند بود بر مان قاطع افشار بشیر  
 نقطه دار بر وزن دست تا یعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزر و در دست گرفتن بریزند در سخن بی  
 نیز گویند یعنی خلا نیدن هم آمده است امر بتعمیه نیز هست یعنی بخلا و بیفتار و بریز و یعنی مد و معاون  
 و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو ز و افشار و نام طالع هم هست از ترکان قاطع بر مان صیغه امر را  
 معنی سدر و فاعل آوردن و پایان کار سبوی یعنی امر ای کردن سکه او است آنرا که کجا گویم آنچه از  
 گفتن آن نیز نیست نیست که افشردن و افشردن معنی ریختن و خالی نیدن ز بنای است و پیش از معنی نوارز  
 کی از جامه نناک یا از میوه تازه آب گرفتن هندی آن بجز ناد و م برود و خوش گرفتن باشد که شن  
 زنده کنی چنانکه دیگر چون با قدم یا با پای استعمال کنند معنی استوار کردن و پهن کردن آن تا بنیان  
 شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرد و دو معنی غیره است یعنی ریختن  
 و خلا نیدن آوردن برینه و افاق در سبب بی افشار که تر برینه عظمه است مهمل افتاد این مغلطه با بانا آسان  
 نیست آسان گرفتیم افشار از جمع صیغه امر یعنی دیگر معنی مد و معاون و شریک رفیق از که آموخت این  
 که نه اه کرد که ز و افشار است و در حاشا که ز و افشار معنی کا و زد باشد و ز و افشار سی را گویند که ز و افشار  
 بگیرد و چیزی از وی بزر و استانند و بجز در و این لفظ مرکب است از ز و افشار که صیغه امر است از افشردن  
 معنی افشردن و ز و تر جمان در هندی چون کا بجز رنی و الا یعنی چنانکه به تیج و تاب و اوان ز جانکه نناک  
 آب گیرند همچنین مال از زد و گرفت و اینکه نام طالع از ترکان میفرماید نیز بزه میلاید افشار نام تومی  
 از شعول ایرانیه تجربتها بتعمیه ال ضم اول معنی او نشان میدهد و اسکندر را مختلف الاساندر یا معرب  
 الاساندر میگویند یا میگویند که الاساندر اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکندر خط و آن معنی او محل مال  
 بتعمیه الفاظتن و الفختن و الفخت و الفخت و الفعدن و الفعه سه مصدر و مفعول یک ماضی از یک لفظ  
 شش لغت تراشید و هر شش لغت ناط از جمله الفاظتن بر وزن افرضتن و الفعدن و الفعه این  
 لفظ را خارج وجود نیست و الفختن مصدر و الفخت ماضی و الفختن مفعول من هر لغت موجود است در معنی  
 مراد و انداختن و انداختن اما بقای مضموم بر وزن افشردن و افشردن و افشردن و نه بقای

مفتوح بر وزن افکندن و افکند و افکنده بتبصیه بمعنی همزه مفتوح و همزه ضمیر متکلم گفت این خطای سومت  
مثل چند می شهو را سجا صدق بتبصیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خوردن کالیوه میکند که انباردن  
را با صیغه مفعول مکرر کرد و ماضی را گذاشت و انباشتن با صیغه ماضی نگاشت و درین بحث علم فعلیست ماضی  
مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نداشت از همه عجب تر آنکه پیش از همه انباردن گوی انباشتنی آورد و نقد  
نفسیه که تا انباشته وجود پذیرد انباشتی که نظیر انباردن آورده است از کجا صورت گیرد و میگویم که انباشتن  
مصدر صلیست و انبار و مضارع و انبار امر و انباردن وجود از خود ندارد و گوی که مصدری از مضارع  
برآورد آن هوا فاعل صوابه انباریدن خواهد بود نه انباردن و انباردن از عمد فرود می آید در کلام  
ابن عربان نیامده نهفته همانا که بعد از صیغه مفعول ماضی تخمائی می آوزند و ماضی انهای حرکت را که در  
صیغه مفعولست به کاف پارسی بدل میکنند و معنی مصدری از ان فرامیگیرند لیکن این حکم کلی نیست  
باشند که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رنگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی گویند استادگی و افتادگی  
گویند و نهادگی و دادگی گویند بتبصیه انبوهن بذال نقطه و امیکار و معنی آن اصل کائنات و آفرینش می آید  
و از آفریدگار شرم ندارد و اگر بذال بی نقطه میگفت میگویم که صورت مصدر دارد اکنون که بذال منقوله است  
چگونه که حقیقت نیست که انبوهن بذال نقطه در امیکار معنی ماده و اصل کائنات زنا نیست هم جا  
نیست مصدر است بذال بی نقطه بر وزن افزودن یعنی هم آوردن و بر روی هم نهادن مع باغبانی نقشه  
می آید و به معنی گلهای نقشه چیدن بر روی هم می نهاد صاحب حرفنامه که فرمیکست موسوم بدین اسم است  
انبوهن بذال بی نقطه معنی چیدن مینویسد و پس انبوهن بذال منقوله معنی اصل و آفرینش مع الواو  
عاطفه میکار و اگر در لغات عربیه بتبصیه آمده باشد هرینه لغت عربی الاصل خواهد بود مالا سخن از آن نیست  
که این لغت فارسی نیست برهان قاطع آنجاک بر وزن شکرانه باشد سیاه شبیه بانه امر و در مغرب  
دارد و آنرا بنوزند خالصیتش است که هر چند زارش خیال جار و بسبیل بر جل حسک برایش نندازد پوست آن  
پاک نتوان کرد قاطع برهان فقره اخیر مگر کلام دیوست آموزگار این بزگوار همان دیو پروردیوست گاه  
خوبی تحقیق چنان حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی معلوم کردن مجهول است از برهان قاطع چگونه  
حاصل تو آنکه برهان قاطع آنهم روز کبسه هم کنایه از آفتاب عالم است قاطع برهان ستاره روز ختر  
روز شنیده ایم آنهم روز اسم آفتاب کس نشنیده باشد اگر همچنین تازی با بلوی آینهختن داشت نجر روز

می نگاشتند آنچرخ روز که آنچرخ صیغه جمعست آفتاب مفرد و تنبیه اندا اندا ه اندایش اندایشنگرا اندایه  
اندویش لغت از مشتقات جدا جدا و درشش فصل آورد پس همه اندودن را که صدست فصل پنجم  
نام برد مشتقات اول سرودن و سپس مظهر مصدر بودن زنان راه بوده باشد که آن دیو که زبهای است  
در سویدای لوش افکنده باشد که هستی آدم زاد پیش از وجود آدمست و وجود آدم از بی آدم منوخر اگر  
گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ سوم و چهارست گویم که این لزوم مالایه در مشت تقدیم  
مصدر بر مشتقات لازم بل از تم تنبیه الگبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی لقطه ففتح بانی ابعبه  
یعنی بزرگ بر سامان خداوند و جا همند در یک فصل می نویسد و در فصل دیگر انگشته بر وزن خر نشسته بر معنی  
تر تم نیز چون میدان تصحیف خوانی فرخست کاش از بوم کن دگری بر نیز دو گوید که صحیح است  
بالف مکتوب و بای مجهول کاف عربی مضموم بر وزن بی خصیه تنبیه در بران قاطع منطبه او در سکون  
ثالث مرفوست حرف ثالث همان ال ابعده است که برای قرشت می یونند و چون آنرا سالن گفت  
گویی اجمل عساکنین بر او اهدت که سهو کای نگار نیست و ای بر جان جامع لغات **تنبیه**  
اورند بر وزن سوگند با وجود معنی دیگر می نویسد که رودخانه عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا پیچور و نیل و دبله  
بغداد و اشال آنها و معنی دریا هم نظر آمده است که بعضی بحر خوانند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت  
اروند نوشته ام بخانه همین قدر می گویم که رودخانه دیگر رود نیل و دبله و رود نیل و دبله را بحر  
و دریا نتوان گفت یا بحر و دیگر دریا یا می درگ رودخانه نام نتوان نهاد آیا آبینی کار دیگر نبود که این بزرگ  
هوای فزونگ نگاری در سر و سپید حقیقت جوهر لفظ بیگونه خاطر نشان خویش همان کرد که او زند قلوب  
ست که بفتح نخستین و سوسین می آید و رای قرشت به لام بدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشته ام استعاره فزو  
شوکت و قار و عظمت نیز در بران قاطع او ستاد بر وزن نوش با و دانند و آموزاننده علی بود  
از امور جزوی و کلی قاطع بر مان لفظ او ستاد و نظر بحال شهرت بزرگ هم احتیاج نداشت چه جای آن که  
هموزن آن با یاد رود و انگاه هموزن با آن خوبی که گرد و ناله مردم بخواه مثل سنگ زرد و جو با سه  
و بوریا با ف و غمه سرایان در قانندان و اطفال بجد خوان تا کجا گویم چه معدودی چند از بیایان  
و کو هستانیان همه مانند کما ستاد هم کیست بسیاری ازینان مانند که نوش باد چیست بر مان قاطع او  
بازی فارسی بر وزن همیشه خلاصه در پاک و یا کیره رگویند و شراب انگوی این گفته اند و بازی

با دای هموزیم است قاطع بر بیان او شیره بازمی هموزیم که نیست و نه اسه شرب است نه صفت شرب است  
 او شیره گفتن در پاک پاکیزه مراد و شمتن بدان ماند که بول گویند و کلاب خواهند تفصیل بطریق اجمال آنکه و شیره  
 لفظ فارسی قدیم است یعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین سپیدان ا  
 الفیست جز الف اصل که فاده بمعنی نشی کند چنانکه جنبان بمعنی حرکت اجنبان بمعنی ساکن آرنده و جاستی را  
 مزجه راوی و نحو است از ترجمه غیر راوی دانند و این الف حرکت بر چیز حرف مابعد خود نباشد و پیوسته  
 مفتوح بود و لاجرم چنانکه و شیره پاک را گویند او شیره ناپاک را گویند همچاره گمان الف وصل پیش با خورد  
 و او شیره را چون اشتر و شتر همان و شیره گمان کرد و بدین فضل محل پس گروان خود را از راه بر و  
 بر بیان قاطع اینبار خیش بانای مثلثه و غای لفظه در بر وزن بیافشش هوشنگ سپید پاک گویند  
 قاطع بر بیان هموزیم محل و انوکاش بجای بیافشش و بیافشش یا وید انجش میگفت قطع نظر ازین  
 ضبط اینبار خیش اسم هوشنگ چگونه تواند بود دران و دران مردم ثامی مثلثه کجا بود قطع نظر ازین هم  
 اینبار خیش بمعنی دار و درگرم که دران عهد نیز اینبار بمعنی بخشش مستعمل بود و بخشش بمعنی حصیت بخشی است  
 بمعنی نیک می آید همیشه او بیان که هوشنگ نیز از آن است نه عربی می دانستند ترکی سیامک که پادشاه  
 و بقول ساسان پنجم که مترجم و ساسیست پیلی مور نامه آور نیز بوده است و ساسیست پیلی خود در نامه نیک می  
 بکار بر یک لفظ از ترکی گرفت و یای تختانی از ان بر انداخت ما قبل می لفظ عربی آورد و بخشش نیک  
 این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوه الا بالله تنبیه در بحث همزه با تختانی ایراد الف مفتوح  
 به تختانی ز فده آلت تناسل میگوید و در بحث همزه با بای موحده این بحثین که ترجمه علی مزید علی مشهور  
 است نیز نام آلت تناسل میگوید و گوی هر جا همین عنبر را می بیند بر بیان قاطع با ختر بانای و شنت بر وزن  
 کا شتر مغرب است که نیند و بمعنی مشرق بهم آمده است قاطع بر بیان با ختر از انصاف و شتران و معنی مشرق نیک  
 برن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین است انهمان مثلثه و کتابی دیدیم که فلان ده با ختر سوی فلان  
 شهر است حال آنکه آن شهر آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سو است یا آنکه با شتر تیر ویم و گوی را  
 آگهی داد که با ختر سوی فلان موضع زیر درستی از دمای خفته است آدم و چار و از ان دور دم در می کشد  
 ماکه از روی بر بیان قاطع با ختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کجا جانب نگاه داریم نمی  
 خامو بمعنی مشرق است و با ختر بمعنی مغرب و قول کنی مراد و بر بیان قاطع با دیران بد شد بد لای شرت

معنی بادپرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید **قاطع بران** کیست تا هر آنجا نهد که باد پرست کند  
 کشورست و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مرد از خود هم میگوید و از دیگران هم میگوید  
 بعد از آن سیاحت و در دل فرود می آید که از خود گفتن لاف و کرافت و خودمانی و خود ستائی باشد و این خود  
 معنی باد پران نیست باد پران در معنی مزوف باد خوانم باد فروش است یعنی مردم ستای و خوشامد گوی از  
 درین سه لفظ جز این قدر نیست که باد خوانم باد فروش آنرا خوانند که ستایش خودشان همیشه خویش کند و جز این  
 هنری نداشته باشد و از ادب بندی بهات گویند و باد پران آنرا نامند که ستایش همین می باشد نه پیشینه چنانکه  
 تدبیران ایملان را ستایند و تشدید رای جمله درین لفظ نه ضروری است ممنوع بلکه تنجیف فصیح است نظیری  
 فرمایند فرود گوی تو پر از کنان بلبل قمری به گل باد پران سرور بودار ندارد و تنبیه دوستان را اگر  
 جگر شکنی حقیقت هر لفظ که از بر بیان قاطع درین تنبیه نشان میدهد در بیانیهای صاحب تان قاطع  
 بلکه در سپس برای ای گفتار من گزند و بحث بای موصده بابای فازی طرفه در انفسی و بلهوسی بکار برود  
 و شش لغت از کشتن بهت گرد آورده ای بی پریشید بسیار دیدن بسپودان بسپون بکن از انچه لفظ  
 چهارم که بسپوان است و جامع لغات آنرا بر وزن دل سوزان نوشته کلام جنات است بزرگان سراج  
 آورده اند نوشته باشد بیای صیغه امر است از پائیدن با ضافه بای زانده همه کس را که بانی آمده از  
 اجزای اصلی صیغه امر نیست پریشید صیغه مضارع است از پریشیدن و پریشیدن خود مصدر اصلی  
 حقیقی نیست از بر ضرورت یا برای تفنن پریشان که اسم جاد است متصرف ساخته اند اول این مصدر  
 باید ساخت تا پریشید مضارع صحالید نگاه بای زانده باید افزود تا اینجا خراب لغت بود پریشید  
 بسپا و دیدن همان زبان کوه قات و گفتار سکنه آن اطراف آری بسپودن بسپودن است با ضافه بای  
 زانده و آوردن بای زانده در مصداق ممنوع نیست بلکه ممنوع است بکن مبدل انگن است که آن صیغه امر  
 از گفتن بای موصده از زانده است چنانکه خود موسوم بیای زانده است سخن درازی می پذیرد تا حقیقت  
 لفظ در اندیشه جای گیر و انگندن بقیه همزه و فتحه کاف عربی مصدر است پارسی آنرا اگندن نیز گویند  
 و مبدل آن و گندن است بلکه فرزند نیز چنان که پیشه انگن یا شیر او زن نویسد و صورت اول مضارع گفتن  
 خواهد آمد و باز او کند و اگندد و او زانده هر چهار بجز کت اول و ثالث اکنون از محمد حسین مکنی می برسم  
 که این لغت غلط یعنی بسپوان بسپا و دیدن از کجا در یوزه کرد و صیغه امر و صیغه مضارع لغت نقل

چگونه قرار یافت و باز با صافه بای زائده لغتی دیگر چنانستی برزیرفت کرد و دیگر است بر دیگر رو و دیگر  
 است و برود و دیگران این هر دو صیغه را با صافه بای موحده مینویسند و بدین افزایش موی صورت  
 نمی بندند نوشتن مصدر را نیز پیش بای موحده از آنکه فن کلام که رو داشته است دیگر خنده می آید که اگر  
 همچنین بر سر بیاض فصل بای عربی با بای فارسی مضاعفی را با افزایش بای موحده بستی آورد و برسد  
 ایلاوش یعنی انقباض طبع چرا فرماند و بر شد چرا از زمین فرو ریخت مگر میزد و بر دوپوشد و پوید  
 و پیاید و پاشد و پیسند و پیرد و پیزاند سفید مرغای وی نبود و گویند این الفاظ را بسبب شهرت حقیقت  
 گویم از اسوه و آشفته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود و گمان برده مفعول را در بحث الف ممدوده گنجانده است  
 تمهید نخست بر یک فصل بعد قدری نشواریت را بای موحده کسوره معنی گزار نوشت یعنی امر از گزشتن  
 سپس در فصل دیگر بنامیدن وزن گزار آمدن یعنی گزار نوشتن آورد و گزار و گزار نوشتن را بگزار و بگزار نوشتن  
 نوشت گوئی گزار و گزار نوشتن معنی نداشت و چون پدید آمد که این عامی عمی مصدر را را بی شمول بای  
 زائده نمی نویسد چگونه دانیم که نامی از در بنامیدن صلیست یا زائد و بنا که صیغه امر است هم از این مصدر  
 نیز مشتبه ماند که بناست یا همانند و بیجا مرادمانه است که بنامیدن در فارسی بد معنی نیامده است  
 بر طرز گزارش است رنه در بنامیدن بای موحده صلیست بر نام قاطع بنگر معنی تجاننا باشد چرکه  
 معنی خانه هم آمده است قاطع بر نام ای خدا بنگر که که نینداند و اینکه می لاید که که معنی خانه هم آمده  
 است مگر که معانی دیگر نیز دارد و تمثیلیه بختو بای موحده مضموم و نای فوقانی مضموم و بختو با صافه را  
 قرشت و رخر و بختو به آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بختو بانون بد تغییر اعراب بوزن بر تو  
 این چهار لفظ را بدین چهار صورت معنی عدد نوشتند در یک جا چشمداشت توضیح رعد را با صافه برادر بر  
 یا کرد و در فصل پنجم بختو بای موحده و نون مضموم و نای هوز در آخر معنی برق که بقول خودش  
 رعد تواند بود آورد و در فتح اول و ثالث و رابع هم رو داشت یعنی بختو بوزن مضحکه چو مایه خون رده  
 تابشاده این بر خطی زبان از روش نام گاه داشته باشم ظریفان حسبته شد چون باظهار صا بر نام  
 بختو بوزن بر تو نام رعد برادر برق است برق را که بقول خودش خواهد رعد است بختو بوزن پیر  
 می نامد هرگز نمیدانسته باشد که نام فوقانی علامت تائید است تفرقه و تمیز قاعده عربی و امین با پس  
 خود امین وی نیست برادر بختو نام نهاد و خواهرش را بختو عبارتی که صاحبش بنامد معنی این لغت

چونوید بعدی نقل میکنم و بی زبانه بنویسد بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم بنویسد بنحس بنحسان بنحسانند  
 بنحسانیدن بنحسی بنحسید بنحسیدن بنحسید همه بسین ساده هم بدین تقدیم تا آخر هشت لغت در هشت  
 فصل زبان رفت و در هر یک صفحه بزبان رفت تا آن کجاست که بنحسید بنحسید بنحسید بنحسید بنحسید بنحسید بنحسید  
 از در باز پرس حقیقت الفاظ در آیم تیز چنان میخواهد که بنحسیدن بنحسید و بنحسید و بنحسید بنحسید بنحسید بنحسید بنحسید  
 باشد و بنحسی از باب مضارع صیغه واحد حاضر باشد و بنحسانیدن و بنحسانند فعل متعدی بود  
 این مرد و بوجوب بنحسی الالباس معنی مفعولیت پوشانید همانا چون هندی زبان یای سختانی علامت  
 تائید است و تائید مفعولیت میخواهد بنحسی را که آخر آن مبنی بر یای سختانیست مفعول اندیشید باقی  
 لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرفه معجونی ساخت و پزمرده و گداخته و چین چین کردیده معنی  
 نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آیین می نیست کاش آن حتی که این  
 لغت می آموخت بمن آشنا شود تا از و پرسیم که این لغات آفریده سپید دیوست یا هم آورده از ننگ  
 و این چین چین کردیده چیست و چه معنی دارد و ننگندگان این عبارت خدا را پس از ننگستن این عباد  
 گفتار بر زبان قاطع که در باره این الفاظ است نیز ننگرید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگرستن  
 چین چین کردیده نیز در نظر باشد حقیقت الفاظ جزین نیست که بنحسیدن بسای فارسی مفتوح و بسین جمله  
 کسور بر وزن بنحسیدن بمعنی پزشرودن است از گرمی باد و سوم وقت آتش تیز و بنحساندن و بنحسانیدن  
 با صافه سختانی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از ننگندگان لغت هر گاه سخت  
 و ریزه ریزه و پاره پاره نویسد چین چین چنان نویسد گفتیم مگر خم در خم و خم خم را خم خم نیز توان نوشت گفت  
 حاشا گفتیم همچنین است چین چین که بنشستن بنشزد چین و چین بنشستن بر چین بنشستن و این نیز از  
 توسیع دائره بیاست و رنه پوستی را که از تاب آفتاب وقت آتش در خم کرد و پز ننگ گویند که هر  
 هندی آنت چین و شکن در میقام نه بگردان برای چین و ابروی دومی بجایه کاغذ موصوع  
 بر زبان قاطع بنحس بر وزن کنش حصه دهبه باشد و باهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد یعنی برج  
 هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک قاطع بر زبان غالب گوید مگر خوش بر وزن  
 کنش نبود که کنش آورد همانا همین را در خورد است معذرت نوشت و بی با است نوشت که صیغه  
 امر است از بنحسیدن با جمله یعنی حصه دهبه مسلم و یعنی بای سند میخواهد و معنی برج زلف است این تا بنیا





در عربی تخم را گویند و هم از پنجاست که در ایران روزگار هر کجا برزگر دیده اند بزرگ نوشته اند باری اگر مغلط  
هم افتاد اقبال روی ندارد و این لغت آفرین لغتی دیگر از او مثل شترگا و پلنگ که جانور است مشهور که  
در ترکیب بدین هر سه ماند و ازین هر سه بیرونست تمثیلی بزد آمدن و بزودن به اضافه بای عربی  
مگر فارسی و کن است و رن زودن مصدر صلیست و زد آمدن مصدر مضارعی اما قیاسی شماعی  
بر بیان قاطع بزلفیج اولی لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند قاطع بر بیان این معنی  
چنان میداند که بذله بد معنی لغت نازی است و املائی آن بذال شخست نه برای هوز اما چون  
محقق لغات عربی نیستم درین باب سکوت می ورزم تا دایمان چه فرمایند بر بیان قاطع بسمل کبیر  
اول ویم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا فرج کرده باشند یعنی سر بریده باشند و شمشیر کشته شده را نیز گویند  
و وجه تمثیلی است که در وقت فرج کردن بسم الله میگویند مردم صاحب حلم و بردبار ابرم لغت اند  
قاطع بر بیان آرزو دارم که جامع بر بیان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا برسم که هر چیز که آنرا فرج کرده  
معنی دارد و فرج آنرا برای جاندار است نه از بهر شبیا و دیگر آن پرسم که فرج عبارت از گلو بریدنست  
اینکه توضیح فرج بسر بریدن کرده معنی دارد باز گویم که شمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تمثیلی است آن  
داوه که وقت فرج کردن بسم الله گویند خدا را فرماید که هنگام شمشیر زدن بسم الله میگوید و در وقت  
فرج جز اهل اسلام کبیر میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا میگویند که حسین فرج بسم الله گویند لا  
باید که هر که شمشیر کشته شود بسمل نباشد و وجه اقوام در جز بسملین بسمل نباشد و آنکه جز بسملین با سلمه  
دیگر کشته خسته نشود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بیخبر و لفظ بسمل مختصر است  
اهل سلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی است باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خبر  
گواه است که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوه بسم الله است لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر  
یزدجرد چون رسم فرج گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را چه میگفته باشند اگر گوید بسمل لفظ  
مستحدث است گوئیم مسلم لیکن توار و هندگان و لفظ آفرینندگان را هرگز ازین وجه تمثیلی خبر نگرفته  
چون این حکایت انجام پذیر شد پرسیم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تودران بوده  
بسمل معنی مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طوقی لک ای کنی گزن زد  
طرف طلوع قومی با خویش آورده که زبیرکان هند گفتار ترا مسلم می دارند و سندی شمارند تمثیلی

بیج بسجید بسجده بسجیدن بسجید و بیج لغت از یک ماده آوردن خودی اوست اما از بیج غلط  
 آگمی دادن نیکوست که این بحث سرسبز بجم فارسیست نه بجم عربی تنبیه بشکوفه با فزایش بای  
 موحده می طرز و میگوید که بعضی شکوفه و بهار درخت است سبحان الله کار از افعال گذشت در آن  
 نیز بای موحده شامل گشت شکوفه را بشکوفه آوردن معرفت یوانگی خویش بودنت فردوسی جا سیکه شکر آوده  
 اسفند یار بار ستم گزین است از زبان خسرو زاده میگوید شعر فرستم ترا سوزی زابلستان به بنگام شکوفه  
 گلستان به همان شکوفه است به لغتی دیگر که حسب ضرورت شعر شکوفه را با فزایش الف وصل اشکوفه  
 نوشت چون استم و اشکم که ستم شکست حاشا که فردوسی شکوفه را بشکوفه گوید کاتبیان قافله در قافله  
 غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماند تنبیه بشکره بضم اول و فتح زای فارسی یعنی چنگالی نی نوشت  
 و باز نیز باید که بفتح اول زرای هوز بر وزن مضمضه هم آمده است ع او خوشترین گشت بر ابر سبزی  
 کند به قطع نظر از نا شخص بودن اعراب چنگالی بالیده را گویند که ملیده مخفف است همین است  
 دارد بشکره لغت غریب و معنی اعراب مجهول هر آینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد تنبیه  
 بو شاسپ و پوشاس به معنی خواب آورد و رای صواب آورد و کاش این نیز اندیشیده باشند که دو لغت  
 نیست یک لغت است که بصنعت قلب و صورت پذیرفته است مانند پلارک و پرالک و کینار و  
 کران و نیام و میان مار سخن در است که در فصل کاف عربی مع الواو کوشاسب بای موحده آورد  
 و کابوس و اختلاف و معنی دیگر افزود و در فصل کاف فارسی مع الواو مرکز گاشت و آخر لغت را  
 همین بر بای فارسی دشت تا اینها که می نگار و از کجایم آرد سخن اینست که پوشاسپ و پوشاس  
 قلب همدگر در معنی ترجمه رویاست کوشاسب کوشاسب ندیان یعنی کابوس غلط و معنی احتلام  
 و سوسه شیطان تنبیه دیده در آن حسنه فصل بای موحده مع الیای تحتانی را نگریه بی آب بی با  
 و میبک و بی بهره و بی بی و بیجوهر و بیخویش و بیخوشتن و بیداد و سیم و بیم و بیار و بیبا و بیبا و بیبند  
 و بی نمک و بیوه و بیبده و بیبده این نوزده لفظ مشهوره را که در زبان زد خاص و عام است نوزده  
 لغت قرار داد و بیبا غاریدن و بیبا غاشت را با آنکه در بیان الف محذوره آورده بود در اینجا با نام  
 بای زاده بانا آورد و بیخشن و بیخته بوسید و بیوسیدن و بیو کندن از پیش خویش افزود و بیچار  
 و بیچاره را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیباغ مع بر در موحده پیش ازین

برآمده است و اینجا بوجه و محتانی باز فرمودن میگویم که چه باید گفت اما از سخن بناید گشت بران قاطع  
 پاچایه بفتح محتانی پیدری و بنجاست هر دو راه را گویند که بول و غناط باشد قاطع بران هیچکس نمی بیند  
 که از دهان این مرد چه فرود میریزد و پاچایه بجم فارسی ع زهی تصور باطل نهی خیال محال و انگاه بجز  
 بول و غناط حاشا شام حاشا مان و اشوران و لغت گرد آوران پاچایه بجم تازی اسم مستتر است اینک  
 در عرف مستراح را پاخانه گویند همان تصحیف پاچایه است که شهرت یافت بران قاطع پانزج پانزج  
 بجم فارسی بر وزن تاراج و ایبه شیر دهنده و ما ما چه را گویند و عبرتی قابله در صغره خوانند قاطع بران  
 ای بی پانزج و ایبه شیر دهنده را کجا گویند پانزج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و چه از شکم  
 برون آورد و در عرفی آنرا قابله خوانند و در بندی دانی جنائی گویند وزن شیر دهنده را در عرفی ضربه  
 و در فارسی و ایبه و در بندی دانی و دمای بدال مخلط التلفظ بهای میوز و در روزمه ار و انا گویند  
 بر وزن بنا که مراد و معمار است بران قاطع پاسبان طارم نم کنایه از کوبت حل است قاطع بران  
 جای حل بر فلک جفت است نه بر فلک نم فلک نم و طارم نم عرش است و بر عرش از ثابت و ستار  
 نشان نیست زحل طارم خود را چگونگی گزاشت و از طارم ششم که کرسی آنرا گویند چسان گزشت که  
 پاسبانی طارم نم سر فر از گشت دینی در دیباچه میگوید که سن ناقلم نه واضح ما هم نشویم که جز این رنگ  
 بول و بر از پاچایه وزن شیر دهنده را پانزج و زحل را پاسبان طارم نم که گفته است و اینک  
 سه لغت را نام برده ایم اختصار است نه انحصار تنبیهی یا دیر بدال ساده و پانزیر بدال منقو طر  
 پانزیر برای میوز یک لغت را در سه فصل بیک معنی آورد تا که ام لغت صحیح است اصل اینکه پانزیر  
 بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نند و آنرا در بندی از و ار گویند زای زاری و ذال  
 ذلت اینجا کار ندارد بران قاطع پالوایه بر وزن چارخایه پرستوک باشد قاطع بران مگر چارخایه  
 هموزن نتوانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری در کتب سنگ  
 پالوان و پالوانه هر دو بوزن اسم طائری سیاه رنگ میزنید که غیر پرستوک است تنبیهی در یک  
 فصل با و یاب بدال بجز و بای ابجد آورد و در فصل مگر بجای بای موهظا آورد و چون تبدیلی  
 موحده با او در لغات پارسی آیین است جز اینکه یک لغت را در جاناوشت خطائی نیست پس  
 در فصل سوم با و را که بدال بود پا و بواو گفت و فرمود که در بندی پای را گویند که بران حل خواهند



و پیری دار سرشته کم کرد و بنزدیکی بنداشت حال آنکه معنی این لفظ تفاوت بسیارست پیری زنده و پیری گرفته  
 کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بنه تسلط فرود گیرند اجرام پنجین کس همیشه رنجور و مجنون و بجهو باشند  
 بلکه بساموم درین سخن بپذیرند و در عرف این علت اسباب نامند و پیر میارند است که بی از ارواح خبیثه  
 باوی میارند باشد و او معرکه گیری کند و بساطی گستر و کل برافشانند و بعدای دن زوئل برتصلی  
 و سر جنباند و در آن حالت از زمانه نجات نمیبرم مردم خبر دهد و ظهور این مخالفت از بهری اختیاری باشند کلاه  
 خواه چنین کند ورنه دائمی نشوند باشد و بکارهای دنیا پردازد و تبلیغ پنده بجای یاری کسی که در حسنی  
 قطره آب نونشت و غلط کرد این لغت بابای فارسی کسوز نیست بلکه بابای سوده و مضبوط است  
 بروزن گنده و بند بر وزن نند چنانکه بودند در بندی بانک تغیر از توافق لسانین است تبلیغ پولد بروز  
 لوله بانانی مجهول خرزیه مضحک را نونشت چون در بندی نیز بد معنی شهرت دارد و مجاز جامع که بتوافق  
 لسانین اشارت نکند و تبلیغ پیر بانانی مجهول بروزن گیر به معنی پیرانید یعنی نوید من می پندم که سیه  
 هموزن گیر لجر باشد زیرا که صیغه امر است از پیر استن و این مصدر مع شققات بر فتح بابی فارسی  
 هر آینه پیر بروزن خیر باشد و اگر جمعیت بعضی کسوز لغته اید تنایر المعنی پیرانید و چو نه تو انا بود  
 تا اسمی در اول نیارند معنی فاعل نند و اگر الف پیر از همچون الف گیر الف فاعل اندیشند نیز غلط  
 پیر الف پیر الف صلیست نه الف فاعل تبلیغ پیش آنکه انقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داد و رادم  
 کرد در دستا پیر ترجمه دلیل است پیشتر ترجمه مقدمه تنها پیش یعنی مقدمه مستعمل بر آن قاطع  
 پیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی یعنی عروس باشد و ضم ثانی هم درست است  
**قاطع بر بیان** این خود خوبی اوست که در لغت حرکات نشانه را در امیاد و جرت در نیست کاف  
 فارسی در آخر از کجا آور پس از آن که میتوان خندید میتوان نمیدان که فحش حرف ثانی غلط و کاف پیری  
 و آخر غلط و بابی پازی در اول غلط بیو بابی سوده مفتوح و بابی سخانی مضموم و او معروف  
 عروس گویند و بیو گانی عوسی را خوانند و همین بیوست که در هندوستان بهای هوز اشتار دارد  
 بیو چنانکه بانو که لفظ فارسی الاصل است در هندو حذف الف و شد ثنون مشهور است جزین صورت  
 صورتی چند دیگر نیز وارد اینکند مردم بجزر ایوگ گمان کرده و کاف پازی لجر و کلامه استند انداشتی از  
 قریب است که در لفظ بیو گانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مرگانی حال آنکه این قیاس غلط

بائی مخفی خود در آخرین اسم نیست که کجاف پاری بدل شود کاف پاری نیز نیست لاجرم اول بان قتی که منع  
 مصدح خوانند چون هیوهای مخفی در آخر نداشت و استند که بغیر افز و دون لفظی که با الف پیوند الحاق  
 یابی مصدری محالست کاف پاری افز و دندا تا بیوگانی صورت گرفت هر آینه نباید که بیورا  
 بیوگ گویند و این کلمه اجز و اسم نپذیرند تنبیه تدوین و بیخ اول مخفیانی بود که شنیده بی اشعار حرکت  
 لفظ ثانی در یک فصل و تدوین بذال نقطه دار و جمیع عربی در آخر یک فصل و تدوین بذال منقوطه و او  
 در آخر یک فصل و تدوین بذال منقوطه و او در آخر یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از هر بند  
 آورد و تدوین که قافیہ مرد و دست بزرگان قلش زلفت گوی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه  
 میدار و این بهترین پرست از گفتن کلمه حق صیانت میکند حقیقت اینست که تدوین بذال بی نقطه  
 و تدوین بذال نقطه دار اسم کرمی است که در گرابه یا سنگون میشود و این هر دو لغت عربیت تدوین و  
 تدوین و تدوین و تدوین طاری را گویند که بشیر بندی است تا و بذال منقوطه نه اصل لغت فارسی  
 میتواند بود و تدوین عربیست جو میتواند گرفت بر همان قاطع تر میدن با یای حلی بر وزن معنی تراوید  
 و تراوش کردن باشد قاطع بر همان تراویدن که قافیہ ساییدن تواند بود  
 غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن است و تراویدن بیای موحده بدل آن چنان  
 می اندیشیم که این بزرگوار ترائی را که لفظ هند است به معنی زمین مناک مفرس کرده است تا ضمیری  
 به تراویدن که مصدر جعلی مفرس است آریستن گردیده است تنبیه تدوین را به نه یعنی ستودن و فاق  
 فاجد بکمان عاصی نجرم گناهگار آلوده معصیت معصوب ملوث بار خدا یا مگر یکی ازین نه معنی بس  
 نبودنی نیست لفظ مروف هم دیگر است این همین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افز و تدوین  
 کجا و بدگمانی کجا تنبیه تر فند را اول بقای سعفص و دیگر باره بقاف و شرت مسومین با یکجای  
 کلکین چو آریسین بار بود و شرت گوی خود نیز نفس مطمئنه ندارد و اصل اینست که تر فند بقای سعفص  
 بر وزن فرزند یعنی سخنهای بی اهلست و باقی همه بی اهل و لغو تنبیه تر بات بر وزن است  
 می آورد و بعضی بود لغت اعلام میکنند پناه بخدا تر بات لغت فارسیست در کتب تره و است  
 که لفظیست به معنی مثل و مانند اما تره بودینه و کندنا و امثال اینها را گویند که بطریق لفظن خورن لاجرم  
 کلمات نشاء انگیز تر بات گویند یعنی جزو انبساط خاطر علی دیگر در ضمن آن مضمر نیست بر همان قاطع

در قسم اول نوزون عوم مخ را گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین که بر اول هم است قاطع بر زبان  
 بر پشه بند که راز که راست از کاست جدا کردن دوست آورد و جاست که فصل نون با زای هموز و در  
 نون با زای فارسی ببیند که همین یک لغت اورده پس هم بد معنی خواهد نوشت اینجا نون تایی نوشت  
 وزای عربی و پس بتای قرشت وزای پاستی آورد و در هر چهار فصل حث ثانی را ساکن و انمود  
 لغت صحیح نوزمست نخستین بر وزن عدم و ترثم بتای قرشت و وزن عوم زبان را نائیس و برست پس  
 ستمیه و فصل تائی قرشت مع الکات العربی کتاب تکا و تکاپوی و تکاور این چهار لغت نوشت باز  
 و فصل تائی نون قافی و کات فارسی کتاب تکاور ایا و کرد و تکاپوی و تکاور را نام برود سال این چهار  
 لغت بکات پارسیست بکات عربی نوشتن چه معنی دارد و در کرده دو لغت از ان هر چهار بکات  
 فارسی طراز بستن یعنی چهار **قاطع** تن الفتح اول و سکون ثانی یعنی بدن است و معنی جسم نوزده  
 است که در مقابل جوهر باشد و معنی خاموش هم است چه تن زردن خاموش شدن را گویند **قاطع** بر زبان  
 و کله ثانی و نون فصح سکون حرف ثانی و مقابل جسم با جوهره امریست که نوزده آنرا پسندد و این بخیر و ستران  
 مقام آورده باشد چنین نیست که تن را معنی خاموش میگویند و تن زدن را مفید ثبوت مدعای خویش  
 میداند نمیداند که تن زدن اطلاق است بر تنی ضوئیدان چنانکه گل کردن معنی ظاهر شدن است  
 تن معنی خاموش و تنانگن معنی پذیرگاست **پان** قاطع تورا بنضم اول و تائی مجهول بر وزن  
 حور لغت زرد و پانژند کار را گویند که بعد از بقر خوانند **قاطع** بر زبان حور الفتح اول است پس  
 بالفطیکه خود آنرا با اول مضموم و تائی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود و انهم از  
 فحمة حور را خبر نمار و بر حور قیاس کرده است که چون حور بنضم است حور اینر بنضم اول خواهد بود و یارب  
 مگر تورا با اول مضموم و تائی مجهول کافی نبود که حور هموزن آورد و خود را رسوای عربی دانان و  
 فارسی زبانان ساخت و دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف نای هموزست قصص همین سرگزید  
 و سرود که بپندی که را گویند که در مقابل بسیار است که را و زندی نمود را گویند بتای مختلط اللفظ بهای  
 هموز و رای ثقیله بپندی و الف در آخر معقده اش خواهد گفت که چون نخل مبریز است لفظ را به لجه  
 خویش آورد که هم در خصوصت نیز انحال نای هموز بجای الف نئی با نیست حتی با نیست که این افاده  
 را در تحت لغت نوزار هم میزد تا غالب شفته سر اعتراض نماید و نیست کرد و ایدیک گفته ام نه از راه



منزل سلیمان است و در نه طرز عبارت و صدقه فرودادن وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش ابامیسکند  
 باشد که گس از اجداد وی از تبریز آمده باشد و این امر دلیل ثبوت فارسی آنی نیست و در هند بیکر نیز برود  
 زبان موطن اجداد و اجداد نام نه نگار از زمره ترکان سلجوقیست و سلسله نسب من از سلطان سنج  
 و سلطان ملک سلجوقی بطغرل سلجوقی که ارباب سید تواریخ اینان را از تخمه افراسیاب و پوشنگ و  
 تواریخ فریدون هموزنمور نوشته اند میسرود زبان این زاده توری بوده است که اکنون ترکی شهرت  
 دارد و مغول چنگیز نیز از آنجا که زاده همان مرز و بوم و با ترکان هموطن است و شکل بودند و لقب  
 این جماعه در آن کشور از هر چند اشخاص قومیت ترکان بود یعنی مانا به ترک همین بان داشتند با جمله  
 سلجوقیان بعد از و اولت به مجورون بهنگامه سلطنت و اقلیم وسیع العفصای ماورالنهر برانگنده شدند  
 از نخبه سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمه اذیم سمرقند را به اقامت گردید تا در عهد سلطنت شاه عالم  
 نیای من از سمرقند به هندوستان آمد تا آنکه خان خجسته که بر لایده اند می گفتند که همه گفتار خان ترکی بود  
 و هندی نمیدانست مگر اندکی اینک منم که حرف نهجی ترکی میزنید انم تا به سخن گفتن چو رسد منمکه پدر  
 پدر من از مرزبان زادگان کشور ماورالنهر و از ناز پرده و گان سمرقند شهر باشد ترکی ندانم و مولوی  
 گوئی که مولد پدر نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گرد و زبان فارسی تواند دانست تا به هندوستان  
 را از گان درویشین علم فارسی پس از مناسبت طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب قطع سیرگان  
 پارس است و نیز نظم و نحو را همی نگاه در جواهر الفاظ و ترکی عبارت نیز بیروی هموطنان خویش تکلیف حقیر  
 آنان چو اینجامه را مضموع عوی زبان نیست و تسلیم دعوی زبان فارسی از عافی است بیرون دل مانا چشم نیای  
 بدان ولده است که کاروانش و پیش ازین هر دو گوهر بر پفر گیه و هر چه بنگریم جز بدستوری دانش آنرا  
 نیز بر بر جماعتی و شاگردی پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد پس باشد و بدین کلمه مشهور که پیر  
 حس است اعتقاد من پس است از باز پرس ایمنی روی و پیش هر هزاره شتاب پی جاده شناسان بر او  
 ایکه در راه سخن چو نتواند از آمد و رفت به بر بیان قاطع تو من با اول بتانی مجهول رسیده و بیستم استخراج  
 بنون زده تصدیق گویند که صد باره ده و نشت آن باشد و جمع آن نومناست و بعضی گویند که بیست  
 قاطع بر بیان بعضی گویند که بیست گردگمان جامع عربیت که جمع آن نومناست آوردنی فی  
 بیچاره این لغت را از نومناست آورد و او را مجهول مینویسد و او خود و کجاست که مجهول صفت آن است

دیگر بعد از پاره و ده منش فراگهان با هم نیز پاره چینی چو آواست که لفظ ترکیب در تحریر لغات ترکی اعراب با حرف نون مشتمل  
 بر هم افتاده است او علامت غمگینای فوقانی و الف علامت فتح میم هر چه توان بپسند و تن خوانند بنامی مضموم  
 و نیم شمع و تن ترکیب است که گویند و یوزن را در سنگت با هم کسور و نون ساکن اندر بر برهان قاطع نیم بفتح چال  
 و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزبانی جبهه و ترکیب قدماست شجاعت مزی و دلیری و لاوری و علی و نظیر آنست  
 باشد و همتن مرکب نیست و سکون ثانی هم بد معنی آمده است قاطع برهان وای بر وزن گارمن که با کلام سب  
 در حال شده اتم تمام به معنی شخص تنومند و نوسید و همتن با کربک بن میگوید و باز بعد از این فصل بیفصاحت همتن بکلیط از  
 پس از آنکه اسم رسم نشان میدهد معنی ترکیبی بهیستانتن میگوید معنی سپهدار و لشکر کش بران میفرماید و بندگی  
 و فرما ببری نیز معنی آن نشان میدهد و بنا برستی این بیان که محتاج بیان نیست بیفصاحت و بر پرگنده کوفی هم از  
 و هم را سکون که یوزن هم نیز قیاس میکند عیاداً با بلند نه تمام به معنی مرد تنومند است نه بسکون ثانی درست است  
 و نه معنی ترکیبی همتن افاده معنی سر لشکری و به بهایی میکند و معنی بندگی و فرما ببری خود با اینهمه معنی لایعنی  
 مشافعات کلی وارد است اینست که تلفظ همتن بر وزن هم در پارسی قدیم اسم فلک نیم است کدن را لبسان شمع  
 عرش نامند همتن مرکب نیست چون پلین و ریون تن و همین تن در صورت مدقوی امیکل است همتن خوانند نیم  
 و سپهدار و لشکر کش همتن چرا گفته شود بسیار سپهداران و لشکر کشان باشند که لاغر اندام باشند با جمله چون درم از روی  
 خلقت جسم بود او را همتن می گفتند یعنی تنی دارد چون فلک لاخلاق برهان قاطع تیزی بکامل داشت  
 و سکون ثانی جمول مستحالی به معنی عربی است مراد از آن عربی نژادان فارسی نژادان باشد قاطع برهان  
 نخست خودی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر که ما بین کشور است با آن  
 و او که گویند یا شایان و او گران صبح در موصوف کانیست افاده و صفت انصاف نیست و آنست که نبد  
 تیر نیست و نه شناسای حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی به معنی عربی باشد آری مراد عربی تار نیست و  
 تیزی اما که آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیہ بزبان کلک سخن دران نگردد و در صورت مالک جهان  
 معنی عربی نژاد و در افاده صفت فارسی ذاتی نکلند تشبیه تیغ و دوستی می نویسد و از آن تیغ دراز و خنجر  
 و تا این را در زمین دیگران رسوخ بخشید یعنی به مقدار دوست این کلمه را در پایان نگارش می نگارد خدا را  
 ای خردمند بدان که هم در ام تا این و در معنی که در رازی با اندازه و دوست باشد کجا ساخت مانند بیچاره  
 نه خود و داناست و تا امروز کاری دارد و نه طبیعی سلیم و قیاسی صحیح با خودیستین آورده است تیغ دوستی

آنرا گویند که چون هنگامیکه پیکار می پذیرد و در لشکر در هم افتند جو اندران نیر و مند و لا و ر عثمان کجا و بر بندان  
 کینه زد و به دوست تیغ زینند چنانکه در شجاعان عرب مروی بود ظاهر نام که در کار بر بوسه ششیر نیز در آن سخا  
 که تیغ زنی کار دوست راست است اهل عرب طاهر را زو اینند می گفتند یعنی از بسیار نیز کار یسین میگرد  
 و دیگر تیغ دوستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ هر دو دوست بر جانور تنومند زینند بر **مان قاطع**  
 تیغ بضم اول و سکون نین نقطه دار بغدادی است المونید که سربان صنم خوانند **قاطع** بر **مان** ثانی شلته  
 مانند ذال المعجمیست که شرف الدین علی یزدی در قطعه خویش از فارسی بودن آن انکار کرده است  
 همه بر آن تیغند اند که ثانی شلته در فارسی نیست تیغ لغت فارسی چگونه خواهد بود مان نفع بفتح قافی محض  
 در فارسی است که گویند تعلیم و تفصیل سابقه از تنگ را پیش صورت مسخ کرده چون نوبت فصل ثانی شد  
 رسید لغت کمی که در فنی رافع گفت و از تنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و تنگ نوشت حال آنکه  
 نبودن ثانی نماند در پیروی دنیا من کانت پاری در عربی از مسلمات جمهورت بهرینه این لغت  
 نه پاری توان پذیر داشت نه تازی غلط نمی گویم و انا یا مان گفتار مرا غلط نخواهند دانست بیشتر لغت  
 متداول این بزرگوار با اولاد و نوزادان رومی ماند که یکس بلکه خود آن نزن نمانده نیز نماند که این از  
 نقطه کیست و آن از تم که در کس هم از آن لغت است تنگ بتای عربی و کاف نجبی که بنابر ستم  
 و نه از عیب است لاجرم تا نامرد و جهول الازاب است تعمیم جند را در فصل جیم عربی آورد و باز در فصل  
 جیم فارسی ذکر کرد و در جنبه که یعنی حشونمانی یعنی توشک است کام نزل آن نیز در جنبه و جنبه  
 و جنبه است بجای موحده نون بسه صفت در فصل جیم عربی مع الفین چنانست جنبه و جنبه است  
 چغنت بدین سه هیت فصل جیم فارسی رنمزد و در کشتش هبت از برگنده کوئی در **مان قاطع**  
 جگر زبون قتلگر کرد و خاک را گویند بر زبان علمی هند نیز همین معنی دارد **قاطع** بر **مان** زبان علمی هند  
 مانند ایم که ران باره سخن ایم این خود می شنویم که با و تنگ کرد و انگیزه را در عرف اهل هند جگر گویند  
 بجم غلط تلفظ بهای جز و کاف عربی شد و درای نقلیه هندی عربی در قصیده طرح کشمیر میفرماید  
 ع آن با که در هند گراید جگر اید و این همان جگر است که تیغی اجد در کلام خود آورده است حال آنکه  
 که لغت پاری الاصل باشد بر **مان قاطع** جگاره بر وزن هر کاره رای و تدبیر راه و در سبها مختلف است  
 گویند **قاطع** بر **مان** در فصل جیم مع الادل جگاره و سپس در فصل جیم مع الکاف از فارسی جگاره نوشت

و اینجا که فصل جمیم بالا است جلگه کاره بر وزن هر کاره می نویسد عقل فتوی می دهد که یک لغت ازین هنر هیچ  
 و دو غلط هر آینه غلط است و در مقدار افزونست حق تحقیق آن جدا کاره به هر جمیم عربی مضموم بر وزن شپنا  
 یعنی ریه های مختلف آبره است و باقی همه و هم دو سواست گمان و قیاس می کشید چهار بفتح اول ثانی  
 مشد و بالت کشیده و تنوین رای قرشت می نویسد و غیر درشت خرم یا معنی آن نشان میدهد و ششم الفظ  
 آن می آرد و همانا این لفظ را پارسی می پندارند و انما بیان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک آله  
 نیست این تنوین حرف آخر است از غلطه و محکم است و لغت عربیت یا اختراع این سه لاج  
 بر همان قاطع جمد بر ابدال الجمد بر وزن خمر سلا حسیست که آنرا در هندوستان کنار گویند بر  
 قطار اول آن جنب درست یعنی پهلو شکاف بندی یعنی دندان عزرائیل قاطع بر همان سخن فانی  
 را دعوت میکند بر خواندن دعوت صلا می دهد تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدگر سپایند هر که از من نیز  
 غمزه تربست چون این می بیند این عبارت دل بند و به بنیم که چگونه بی اختیار می خندد و جمد در  
 کنار قرار میدهد و کنار را بتای قرشت می نگار و گویی از بودن تائی ثقیله خبر ندارد و نیز این قدر می  
 که کنار بتای ثقیله بندی حریم و یک است و جمد هر سه بر دیگر آنرا می بیند و یک است و این را صوتی دیگر  
 مغلطه آخر آن که جمد را ببدال الجمد و رای قرشت تعریف میکنند حال آنکه آن لغت هند است ببدال  
 مختلط تلفظ های هوز میوسته یعنی جمد بر این همه گفتگو در فروع بود و به نظر باید که در اصل جنب است  
 یعنی پهلو شکاف جنب عربی و در که صیغه امر است از دریدن فارسیت لفظ با آنکه در اصل هند است  
 و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حریمه اختراعی که کتب تازی و پهلو می چگو نه نمانده باشد و جاز  
 رفع و دفعه ایلاوس میگوید که بندی دندان عزرائیل یا رب آن اصل که جنب یعنی پهلو شکاف  
 نشان میداد و کجارت و این عبارت که عزرائیل خاتمه است فرج آن جهلست با خود اولی و بی  
 است درین حکایت خرم و جزو این قدر می پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جمد گویند پس اگر در بر  
 مختلط تلفظ که در بندی صیغه امر است به معنی دندان نیز آمده باشد جمد هر را دندان عزرائیل است  
 و زنه این نیز جمله نذر بیانات خواهد بود و می نویسد جمد بر اول و فتح ثانی بر وزن هنر معنی بالا می نویسد  
 که مقابل است و نشان میدهد که فارسی است یا عربی زبی بو اعبی و فتح اول مسکون ثانی که قایم  
 دور و غمزه خواند بود یعنی ستم میگوید و نام نخستین خطا جام حبشید که بر لب عالم بود و نیز می نویسد و در باره

تسمیه خط جام و بی می تا و لکه اگر پیشل حبشید این رای نمیزد بازش از قفا بر وان میکشید ایسر ای که چون با  
 اب جام رسد با نام لبر نیز کرد و وجود آن است چنانچه شود گویی بران می آن نام ستم کرده باشد من  
 میگویم که نه خط جام یا حبشید نهاد و باشد یا حکم ای ان عمد هر آینه آن مردم را این وجه تسمیه چاره  
 از پیشگرفته باشد این وجه یا ساخت و خط را جو نام نهاد و وجه تسمیه این و گوی آسکار کرد و انداخت که  
 جو را خطا نیست و حبشید این زبان نداشتند معناد جام جهان نامه جامی بود که سالی  
 از راه این گویش آورده هر کس آن جام با ده کفام خور و خاصه این تخمین فرمایند که نظر این سخن و  
 به سخن اول نیز باشد فی جوام خط جام جهان نامه باشد اما نه معنی ستم و نه از بهر این سخن تفسیر  
 جوله مخفف جوله نیست و راست نوشت جوله و جوله با فنده را گویند که عربی آن حاکم است مجازا  
 کدش را گویند که عربی آن غنک است جوله اسم غنک است چنانکه نقل گمان کرده است نه از نیست  
 و کدر دهنی نامش فلان نشان میدهد و آن جوله است بحکم مختلط التذکره جوله چون این فصل  
 بی پایان بهر نام فصل دیگر بخورند که جمله بحکم مضموم و لام مفتوح و پای بهای دیگر و مخفف  
 جوله است و اینقدر می گوید که جوله همان جوله است که مای ثانی در آن فرود آمده است بخوار  
 و نیز در اینجا آمده است که بسیار فرساکان افزوده است و همچنین الفاظهای آخر آای نام  
 می آید و در این کلمه می نویسد حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه نقصا  
 نمیتواند بیفتد بلکه فارسیان در الفاظ عربی نیز تصرف کرده یا در آخر نظر آید و اینست منطوقه اند  
 چنانکه می گوید چه و عشوقه همان موج است همان عشوق نه اینکه مرد را عشوق گویند وزن را عشوق  
 و لواه کن در این دعوی از این باغی شعر نایب است این باغی از نیز محمد قلی سلیم طهر انبیت شعر  
 مفلس جوشایم و بدو او و می باشد شوق در دینو ایست خدا که کونای سخن جمله بحکم مضموم و تخمین  
 از تخفیف جوله و جو و میتوان گرفت جوله لغت است جوله مزید علیه و جوله مخفف است بی  
 میگویم که بحکم مسوز زمان فاحشه را میگویند مای بر ستم چون جدر که کلمه شنائی است یعنی جمع  
 آورده و در آن چه خواهد بود و باز فصل دیگر جیسر میگوید و همیگوید که یعنی فرادیس بود که جمع فرود است  
 اینجا نیز از پسیدن اسم فرودگزینداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و هم وزن آن مکان آورده  
 که کل جهان جهان را می دانند و مکان را می شناسند ازین مقام نیز بگذرد و بنگر که همین کل و کل و فخر

انامی مخفف جهان که خود آنرا بهر دو فتحه مغز نیست میگوید خدا یا و مخفف تغیر اعراب رسم کجاست بنسبیه  
 و شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگردد که بزبان ستعارت اهل هند رفتار را گویند و امر بر فن سیرت  
 ما را بنیم که چال یعنی رفتار مسلم اما صیغه امر چل است نه چان همان قاطع چخی بکراول و سلگون ثانی در  
 تحتانی یعنی سینه که بی و دوم زنی قاطع بر همان چخی بر اول منبج صیغه واحد حاضر است از بحث مضاف  
 چغیدن بر اینند باید که چخی بر وزن انجی باشد سلگون مانی یعنی چه بنسبیه چغیریدن و چغیرید در وزن معنی  
 التفات و خوف و اورا التفات خوف نه در اوت یکدیگر و نه ضد هم که باز چون در و فصل چغیریدن  
 و چغیرید که بجای رای قرشت زرای هموز دار و آورده معنی التفات التفات نکرد و همان مخفف و هم نوبت  
 و زاری کردن افرو و دیگر اسی و آن نیز بصدر نگت بی علم خوبی فزینکات همان قاطع چکر بی ضم اول  
 بوزن مفری نوعی از ریواس باشد و هندوستان و خراسان گویند قاطع بر همان شاید در وزن که سلگون  
 جامع لغات است و خراسان چکر می میگفته باشند و زنده در هندوستان چکر می گویند بحج فارس می گفته اند تلفظ  
 و او در مجهول در ایجه مغیلت است که آن نیز بر ناقص است چکر می میگویی با و در چکر می گویند و او مگر گفته اند  
 که های مختلفه تلفظ را مغیلت بر و او را گویند خور و بنسبیه صاحب بران قاطع و شرح لفظ  
 خانه گیر میفرماید که آن فارو زیاد ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد که است اما معنی این قسم را  
 خاطر نشان من کند همانا این کلام دیونندون هزار دست خواهد بود اگر گویند نام جنات بازی نوشته  
 است گویم دران بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زیاد و نام بازی دوم فارو و نام بازی ششمین  
 هزار است نه هزاران قاطع نظر از گفته می تا خیر هزاران را با آنکه الف نون در آخر افزوده است آن بیجا است  
 غافل از آن بوده است که هزاران منصوبه یک کلمه مرکب نمیدهد میشود و در واقع منصوبه نام یک نه بار است  
 انباز بهای هفتگانه بنسبیه خیره بخای مضموم و خور و مع الواد معروله را در هم آمخت و در توضیح اعراب  
 آبروی دلش و پیش ریخت هر دو لغت را یکی پنداشت و بهر گونه معنی انباز و مراد یکدیگر نگاشت مگر  
 در روز میثاق بیان بسته است که چه غلط فهمید بدستی که سستی اینست که خور بخانی فتوح و های انامی  
 حرکت کنجاره بخند و بند و دیگر را گویند و آن چیز نیست که پس از کشیدن روغن باز بنماند در درین لغت ای  
 قرشت را هم به تحقیق توان خواند و هم بشدید بخیه بخای مضموم و رای فتوح و های مخفی نور قاهر گویند  
 و از بنجاست که خراسان آفتاب است و شید بنشین کسور و های معروف و آخر آن افزوده اند مثل هم پوشید

باید دانست که شید و معنی با فرغ معنی است و دیگر هم بدین صورت یعنی خیره بجای مضموم معنی صوبه مضموم نیز آمده  
 است چنانکه در قلم و ایران که برین صوبه شتلاست خیره استخر و خیره اردو شیر و خیره و ارب و خیره و خیره و خیره و خیره  
 نویسد و خیره بود و در خیر و در انقلب را گویند و نیز اسم گرمیست که آنرا در عربی از صبه نامند و اینها  
 را با هم نباید و در اعراب سرشته گویند که آنرا که نایبنا باشد روان سعدی شاد و بر روان پاکش آید  
 که در آنش رعیتاید چنانکه میفرمایند هر چه خوش گفت لقمان که نازیبستن + باز سالها بر خزار لیستن \*  
 تنبیه خسائید و خسائیدن و خسای از زانی و مصدر و مضارع است لغت فرید و مضارع است مقبول  
 نام نهاد با این همه بدین و بدندان ریش کردن معنی قرار داد و در سندینا در دین جهان دانم که این همه  
 نسبت است یا نایبیدان که حکیم گوئی آنرا مسخ کرده است تنبیه خشک خوار بدین صورت می نویسد گوئی  
 این کلمه را یک لفظی شمارد و از اصل کارا گوئی میارود که آخر خشک نی او معدوله و حرکت امی قوت  
 جای بی نفع و بی فیض را گویند و آخر چرب محل که نفع را خواهد خشک خور و چرب آخر مضارع و  
 مضارع الیه تقویست که این بنا بدیده متصل با هم نوشته آید تنبیه خشن خانه غلطی غریب از روی تحریف  
 آمده آه روه است و غافل ازین که معجم خیش خانه است بیای تخانی مجهول بر وزن پیش خانه چنانکه  
 خود متصل خالص الیا خواهد آورد و خشن خانه ضحکه بیش نیست بدان قاطع خنجان باجم فارسی  
 بر وزن چنجان مردم امیل و ترکان صحرائشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که برت قبیان  
 است و هست قاطع بران در شرح این لغت طرقة تسخر بکار برد اول لغت که خنجان مردم اصیل  
 ترکان صحرائشین را گویند و سپس نکاشت که نام بیابانیت مشهور برت قبیان حاشا ثم حاشا که  
 چنین باشند خنجان نام مردم است نه قبیان اسم دشت خنجان نام دشتی است که در اقصای ترکستان  
 است و آن دشت مسکن موطن ترکان است اگر باشند گان آن بادیه خنجان گویند گفته باشند  
 چنانکه در میان راروم و در میان لر و روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست خنجان را  
 قبیان گفتن بدان مانند کلاه را از نام نهند و قبایرا عامه خوانند قبیان و اصل مرخت میان تخی  
 گویند چون سلطان اغورخان جد النقا پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی  
 دیگر نهاد و قبیان قبیان و جز این چهار نام نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جزین مصطلح  
 مقرر می معنی دیگر هم دارد پس قبیان نام مردم است از مغول خنجان اسم صحرائست از ترکستان

و این هر دو را تیا میزند و گویا در ترک و مصلح یکی ندانند مگر از خورد و بگانه هم چنین در شرح لغت خلج معنی این لغت  
 صحرا نشینان و ترکان میگویند بحال تکمیل نه ترکانند صحرا نشینان همان نام ایل است از مغول ایل  
 بالف کسور و بای مبول در زبان مغلی کرده را گویند یعنی مطیع نیز آند تهنیم خواک با و او معدوله و کاف  
 قازسی هم اسم مرغ خانگی نشان میدهد و هم بیضه مرغ را بدین نام خوانند من میگویم که خواک با و او معدوله  
 و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خایک با صفا کاف تصغیر بیضه گویند کاف غیر هاک نیست درین  
 آمده است خایکینه که نان خورشی است مرغوب شهو مرکب ازین است چون زربینه و سمیدینه بسبب کثرت  
 استعمال بای تخمائی از میان فته و خایکینه مانده یا آنکه بسبب کراهیت لفظ خایه بای تخمائی از میان آنند  
 اند می باید فهمید که بر و ای ضعیف بیضه مرغ را پاک گویند و چون تبدیل بای هوز بخای شخ و دستور است  
 خاک نیز میتوان گفت و خایکینه را ازین اسم مرکب توان دانست خواک با و او معدوله و کاف فارسی جز  
 صوت بی معنی نیست بر همان قاطع خوبله یا ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طلبه یعنی ابله  
 و نادان باشد قاطع بر بان تصحیف خوانی و انگاه بدین ایل و نادانی ائمه فن لغت بر معنی  
 اتفاق دارند که اقبل او معدوله کسو نیباید مگر در و و جایکی در لفظ خویش دوم در لفظ خوبله خیا که خود نیز  
 در فصل خای شخ و او خوبله بای تخمائی بعد از او و او خوبله بای فارسی یعنی چه سخن کوتاه این  
 همان لغت است که بی او معدوله و الف در آخر زبان زوزان هند است یعنی خیل اهنیم همان بدین  
 الضافات الضافات را خودی از جبین فرو چکید تا این بنه حس و خاز از راه لغت فرورفته ام و جز آن  
 مژوی دیگر نیجویم بلکه از آن نیز که شسته همین داد میجویم و دیگر بیج در فصل جیم عربی مع النون جینور  
 بر وزن ابی در فصل جیم عربی مع الیای تخمائی جینور بر وزن کینه و در فصل جیم فارسی مع  
 الیای جینور بر وزن میر و در فصل خای شخ مع النون جینور بر وزن طنبور و بعد در فصل جینور بر  
 وزن طلی که در فصل جیم مع الیای جینور بر وزن پیچشش اسم از هر بل صراط آور و پندارم در تصحیف خواک  
 نیز چندی قوی و نظری همه جارس نداشت که بسیاری از الفاظ را که یکی از آنها جینور است و در لغت  
 با جمله دعوی میکند که بزبان ژند و پازند بل صراط را این گویند همانا از تقدیر تیه میبنداند که از صفت  
 و پیشش نگیرین و در جیم جیم و عبود صراط و ریح کیش و ملت تحت نیست از حم المرحم  
 بمقتضای رحمت خاص رحمة اللعالمین ازین واقع با خبر وادانست خود را از نظر بای او آنگی



هرگاه در این کبریا و زرد و ستیان از صراط نشان نباشد نام چنان خواهد بود از میوه گل پنجه در پار  
 نیست و نمیدوس بند و ستانست بزبان درمی و پهلوی و پار نام نه داشته باشد بل صراط را که از معتقدات  
 زردشت نیست و زرد زبانه چرا نام بزرد کاحول و کلاهی کلا با الله العلی العظیم اگر گفته بود  
 که چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام مرا خط کشیدند بزبان خویش از بهر آن آسمی تراشیدند پس  
 ازان که این قاعده را در او داشتند با شرم می پرسیدند که از شش سهم صحیح که اسمت بر مان قاطع  
 در گوش با کاف فارسی بود آوریده و بشین گفته اند از زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاه دار و نگاه  
 کن قاطع بر مان در صیغه امرست از دوشتمن در گوش مشهور و گوش داشتن اگر باصنافت  
 سمت و سوی و جهت نباشد افاده یعنی نگاه داشتن میکنند و گوش در صیغه امرست از گوش داشتن  
 خواهی گوش از گویند و خواهی دار گوش نویسنده این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همت  
 کتاب بیار لغتی قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان نشینی یکی از کودکان شهر کلب من می آمد  
 و آمد نامه با خویش می آورد و هیچ مصدر در آن کتاب بی اصنافه آسمی نبود چنانچه موش آوردن  
 و گرد بستن و سنگت و ن کس نه پندار و که من این سه مصدر بطریق مثال از زده امر بلکه ازان کتاب  
 خانه خراب یاد مانده است و روی همه تخمین بود تمثیلیه والان و والانه بمعنی و بلایه خانه می نویسد  
 و فعل بای موجوده بالان و بالانه نیز بمعنی نوشته است چون بای موجوده با او بند میل  
 می یابد هر آینه بعد از بالان و بالانه و والان و والانه در واسع الایمان می نگاشتند والان و والانه از کجا  
 آوردند اگر ان صحیحست این غلط و اگر این صحیحست آن غلط والان و بالان هر دو بدل هم نمیشوند بود  
 بر مان قاطع و امن خشک کنایه از و امن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند  
 قاطع بر مان پنجه از روی کلام اهل زبان به ثبوت سده است که در و امن یعنی فاسق و نگاهدار و نگاهدار  
 بمعنی متوع و پر مینگارست غلط و امن عدم تقوی را چه کجائی نگردد کان فرست که پیش ازین شرح لفظ  
 تر و امن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینها از و امن خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد  
 یارب این امن چه بلاست که اگر تر نویسنده نیز معنی فاسق دهد و اگر خشک نماند هم افاده یعنی طلب تقوی کنند  
 تمثیلیه دانش دانش پرده دانش گردان شود دانشمند دانشی شش لغت آورد و لفظ دانشمند را در  
 بنای گزارش معنی بکار برد و در ذیل لغات نوشتند ازان شش لغت و انشگر لفظی غریب و که اطلاق

این صفت جز بر خردار و انباشد چه این لفظ من حیث المعنی مراد است نه از جهت تمثیلیه و انکس برین صفت  
 اسم جنس خوب قرار میدهد و بیضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کله پاچه کوفته  
 بزند و بعد ازین همه فستق را میفرماید که در ملک و کن مهر جبار و او را را گویند من می اندیشم که در آنکه بهمان  
 تصدیق و آنه خواهد بود ولیکن سنده بخوابد و در آنک اسم طعام وقتی با و در درم که دید با شمر با شند و با شمر  
 که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم و جو می پزند اگر انامیس و یودر دعوت سمندون بزار دست چخته  
 باشد با چه مارا سخن در طعومات بی آدم است اینک اسم مهر جبار و او را میگردد نیز غلط است زیرا که ان وبال  
 مختلطه التلخیص همای هوز و نون مفتوح است یعنی دیانک با بعضی نون نه و آنک بنده نون بی و آنک جهانیگر  
 اسم غیر شریست که در شادی و زندان بر آوردن کوه کوهان شیر خوار بزند اما عدس ماش من سنخه است مژده  
 حکیم محمد حسین و کنیست **برهان قاطع** و انم لفتح ثالث و سکون می یعنی توانه باشد **قاطع برهان**  
 و انم چنان و انم که بیضه حکم است از مضارع و انستن کی از مشتقات نام بران و لفظ آخر را ساکن و نون  
 و در شرح معنی برهان بیضه حکم از مضارع مع در دیگر آوردن من منکوی که که نیست انایان مانند معنند  
 اگر و انم و توانم در حسی مراد هم که باشد این جا گفته تحقیق را نیز بهمانند **برهان قاطع** و بیضه اول  
 و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بندی جهانیدن اسپا گویند و بابای فارسی و آنکه در انامست  
 و بعربی و ف خوانند و و ف خوانند معرب است و بیضه اول در عربی خرس را گویند اگر قدر نون خرس مکی  
 نو دیوانه شده باشد برهند عاقل شود **قاطع برهان** اول می پرسیم که در کلمه و و حروفی اشاره بسکون  
 ثانی که ام فائده دارد سوال دیگر آنکه در بی معنی نگاه داشتن منطلق کدام گروه است سه یکی آن می پرسیم  
 که در بی معنی جهانیدن اسپا هندی کجا نیست چهارم کشایش این عقده و شوار آرزو دارد که بعربی  
 و ف خوانند و و ف معرب است این فقره چه معنی دارد اگر و ف تحریر است چرا گفت که بعربی  
 خوانند و اگر و ف اصالة یعنی از لغات عرب است چرا نوشت که و ف معرب است با جمله بشا به و ف  
 این عبارت جایگه خاصیت خون خرس می نویسد و لم بر یکسبی های این ناقل ناعاقل می سوزد  
 ای اکل از عنقران و بیچاره داران نبود که هر گاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرده و آن  
 چون بود خون خرس بگلو میر سخت و بی بینی مید مید و کت پامی مالید تا از رخ نسو دای راست لب  
 از زبان می بست تمثیلیه در هر ریزنده معنی بخشید افسرده و نگلید و اندوهناک و رنجور و بیچاره و آشفته

و سرست و موی و فر و افکنده و اندیشمند و سایه و تیره و تاریک پرسیدن عیب نیست من می پرسم مگر گلگون  
 و اند و پنهان یکی نیست رنجور و بیاریکی نیست تیره و تاریک یکی نیست باین همه اگر گفت گفته باشد بیاید  
 فر و افکنده چه معنی دارد و گرفتار که در اصل سفر و افکنده بود و کاپی نگار سطر و کز داشت فر و افکنده و کجا  
 سرست و محمود و معنی متحد یکدیگر چگونه پیدا شد سرست کسی را گویند که شراب نوشیده باشد و دماغش  
 رسیده باشد و جنبه آنکه نشسته از نمازش بدر رفته باشد و او را فازه و خمیازه فرو گرفته باشد بمان در منطق  
 عوام کالا لغام هر که سیه است باشد او را سرست میگویند کلام صاحب برهان بیشتر ازین دست است  
 آری در مرفوع زشت بد و ناخوش است تمثیلیه در شرح لغت و تسنونی بعد از نگارش معنی و آبی میگوید  
 که نباتی باشد گرد و کوچک الوان شبیه خربزه هر آینه پرش دارد که خربزه نبات است یا شمره خود کند  
 نبات است که گرد و کوچک و الوان تو اند بود تمثیلیه زن حاضر در شستان بفتح و ال بدکار و در خمر ناز  
 که در شستان بدال مضموم است که کب از دشت بضمه و ال معنی زشت و کج و ان نون حالتی تمثیلیه و شوارگر  
 بقول خودش بوزن هشت یار که معنی کوه و کوهستان و دشتیست هم بقول جامع بوزن لطیفک معنی  
 شبست و این هر لغت سند طلب است تا در فرهنگهای دیگر نه بنیم که بنیم آنچه صحیفه نگار سیدان است  
 که نه و شوارگر بلکه و شوارگر که کاف پاری کسونه اسم کوه بلکه اسم شهر است که بر فراز کوهی آبا کرده اند  
 همانا که خضف کرد و در کربا و جواد و افاده معنی تدویر معنی شهر نیز می آید و شوارگر از ان گفتند که آن کوه  
 بلند رگز برای دشت و گرز دار و تمثیلیه در صفت ل میونسید که بعربی قلب خوانند و وسط هر چه سینه  
 نیز گویند و معنی باز گو نه هم هست مایمکویم که دل بر تیره قلب استعاره و وسط سلم لیکن ان المعنی باز گویم که  
 نیامده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع الفارق است تمثیلیه آن پر زندان آن پریشندان آفرینندگان  
 پر زندان آفرینندگان کا و اینش اسم از بهر تظالم هم بدین تقدیم و تاخیر و شش فصل آورد  
 تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فایده که اسم است تمثیلیه و دو سانسید  
 و دو سانسیدن و دو سنده و دو میدن و دو سیده متعدی و لازمی را در همه آیه سخت نخست صحیفه هندی از  
 بحث متعدی آورد و آنجا مصدر متعدی رقم زد سپس صحیفه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی  
 و از ان بعد صحیفه فاعل و پس از ان مصدر و در انتها صحیفه مفعول فرشت حقا که هر چه این فضول نوشت  
 بر ربط و نامعقول نوشت مصدر را نام بردن معنی آن بنگارش در آوردن پس است ازین پس

یه توان گزشت و وسیدن معنی چسپیدن اگر غلط ننگم مصد فریده صاحب برمان است تا در کلام سخنوران  
 یا فرزندنگ و دیگران از نظر گزرد و با او نتوان کرد تمثیلیه و نیز را به معنی بگردد گو با او فرزندنگ یا در حدیث صاحب  
 و شب نیز از اوقات شبنم می نگار و این معناست است با آنست که در این باب کس در زبانی از قول  
 لغت نیست فارسی معنی مثل نامه در روز بزرگای هنوز در آن است چون از ایام لاجرم می کشند  
 ما با شب است چون کوس جسم در بر نیز سیاه رنگ بود که از او در حدیث صاحب برمان است  
 برمان قاطع و یاس بر وزن بر یوس ترجمه توضیح باشد که در حدیث صاحب و ظاهر که بر مان باشد  
 موید بر مان استکار باد که در نگاه نظر درین آهوی بری برین قاطع منزه است و هم مان  
 کارگاه انطباع جا بجا شایه با کاشته اند اما همه در انطباعات حرفی چون صاحب بر مان  
 بهمانکه در فارسی کورست عربی نیز علمت لاجرم آن انطباق شایه است کس چکنده صاحب بر مان  
 همه جان میسر و ذوقی دارد و معوج و قیاسی دارد و در دست و کفین دارد و اما ما شایه که در کتب لغت  
 در یاس زخم زده اند و یاس است کونی در زبان عربی چهاره ستم است و تا و ک نامیده شایه طرازان همکار  
 و یاس نیست در ی و پہلو می معنی توضیح و تشریح کتب لغت حرفی چو یافته شود و دیگر در کتب لغت  
 فارسی نشان مدار و تحت نظر از زبان ندارد نمیدار ساسان نیم که ترجمه و سائیر ترجمه کرده اند و یاس را  
 معنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را نام که مرانیزه شرح یک لغت با شرح کوشی بهر مان  
 ساخت بر مان قاطع راستا و بسکون همین بر وزن با او و یلفه را کوبید قاطع بر مان  
 راستا و غلط است صحیح رستاست که در کتب لغت رستی را دوست از قیاسین شمرده معنی ما صنفه و او به معنی  
 از او حرفی در اینجا معنی مصدر و نحو سبب کثرت استعمال است و در حدیث صاحب چون زرد و حرفت بیالخرن  
 بر افکندن احد المتجانسین رسم است در تادماند بر مان قاطع راوش قطع ثالث بر وزن آتش  
 کوب بیشتر می را کوبید قاطع بر مان با آنکه در اصل لغت غلط و او داشت شاد که در کتب لغت  
 بفتح ثالث نگاشت کونی گفتار او را بفتح ثانی آتش راست چند است اکنون هوش بسوی این  
 سخن باید نگاشت که راوش برائی بی نغمه غلط است و فتح و او نیز غلط راوش برای نقطه دار برین  
 طاوس و کائوس اسم سعد اکبر است که از این جهت نیز گویند که از حسب ضرورت شعر همه را بمانند از  
 نیز راوش خواهد ماند بر وزن فاشن چنانکه حکیم نامی غزنوی در حدیث راوش را با شش که

مختلف بر پیش است قافیه کرده است فم و فلک ساوس است زاوش را که کویده است انش و پیش را  
 بر بیان قاطع راه خفته کنایه از راه است که بسیار دور و دراز و هموار باشد **قاطع بر بیان** پناه بخدا  
 دور و دراز و هموار چه معنی دارد و چه دراز و دور و دراز چه امر او باشد و راه خفته راه دور و دراز را چه گویند  
 آری راه خفته راه خوابیده ای را گویند که آمد و شد مردم از آن راه نبود و یکسایمان راه تر و درنگند  
 انصاف بالای طاعتست خود چه لفظ دلالت برین معنی دارد و معنی دیگر من کل لوجه حماکت  
 بر بیان قاطع را بضم اول و ثانی بان کشیده به معنی بر بودن باشد که مصدر است و امر بر بودن  
 هم هست یعنی بر **قاطع بر بیان** باران برای خدا داد و میدهد و اگر ندهد گناه نیست باری ماه قاهای  
 خنده قسمی در لفظ بر با تیره ثانی بالف کشیده مگر سزاوار است هر گاه است و در شرح معنی را با تیره بر این فقره  
 که معنی بر بودن باشد که مصدر است و این فقره که امر بر بودن هم هست یعنی بر باد و خوران نیست که انایا  
 را بخنده آورد بر بیان **قاطع** رت بفتح اول بر بنه و عریان را گویند و بضم اول تهید است و بینا و بر بنه  
 و خالی را گویند **قاطع بر بیان** در صورت تغییر اعراب که نام تغییر معنی هم میدهد که همچنین بی نوشتن این  
 لغت کار سهوی شده هر دو اعراب را یکجائی نیست بفتح بر بنه و عریان و بضم تهید است و بینا و بر بنه  
 خالی زهی لفظ سنجی به معنی سگالی **بر بیان قاطع** رخشان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشید و  
 به معنی رخشان و زخنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و رخشان بضم اول بر وزن بهتان  
 به معنی زخاست که تابان روشن است **قاطع بر بیان** رخشا و رخشان هر دو برای جمله مفتوح است  
 بنای دعوی ما بر آنست که زخیدن مصدر است از مصدر و زخشد مضارع آن و این تمام بحث بفتح  
 رای قرشت است بعد از گفتن دال که علامت مضارع است خزش باقی بهمانند که صیغه امر است چون  
 الف در آخر آن در آرزو افاده معنی فاعلیت میکند مانند گو یا و بینا و انا همچنین چون در آخر صیغه امر است  
 نون بر غیر ایند معنی حالیه و مثل گریان و خندان ضمیه حرف نخستین در اینجا چه کار دارد و دیگر باید دانست  
 که این مصدر با هموس مشتقات باضافه دال ساده نیز می آید یعنی در زخیدن هر آینه در زخشا و زخشان نیز  
 گویند رای غیر منقوط در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم مذموم تعلییه رکبیدن بکاف عربی  
 و رکبیدن بکاف پارسی در دو فصل یک معنی مینویسد و باز در بحث زرای نقطه دار هم بدان معنی نشان  
 میدهد و پیش از بحث زرای فارسی می آرد گوئی بعد از سه خطارای صواب گوید اینک از من باید شنید

اساس این لغت برای جمله معلوم خواهد بود کاف عربی کوئی و خواهی کاف فارسی رای بی نقطه همچو کاف  
مقبول نیست بودن زای هوزیر سر آغاز لغت مقبول نیست ز کیدن بنای فارسی مفتوح و کاف  
آزری کسکو و یای معروف مصدر است فارسی بمعنی سخنهای زیر لبی که از روی خشم و غضب باشد  
ترجمه آن در هندی بزرگنا **تشنبیه** سائگنی و سائگی و سائگین سائگینه چهار لغت در چهار  
فصل علی فاصله بمعنی پیاله غراب است اینها نیز همان سه خطا و یک صواب است سائگنی و سائگی سائگینه  
هر سه غلط آری صحیح سائگین و مخفف آن سائگن چون استن مخفف استن تشبیه اول سیوخت میغه یعنی  
پس پوشن مصدر را نگاه پس میغه ام از این بعد پسوز میغه مضارع هر مشتق یعنی جدا گانه و بخندان  
مصدر روم در میان چه باید بشنخند دارد **برطان قاطع** پی و پو بمعنی دیو سفید است که رستم در آن زندان  
گشت چه پی بمعنی سفید باشد **قاطع برطان** ای بود هر از خردی بهره پی بمعنی سفید و کد ام از سنگ  
دیده کاش مخفف سپید میشتی پی بمعنی سپید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشوران است سپید پیو  
و سپید و از این را مضامی قاعده ترخیم سپید و سپیدار بماند نه پی بمعنی سفید است و نه پی مخفف سپید  
و سبزه و ترخیم یک دال از میان برده است **برطان قاطع** ستاد کبر اول بر وزن فتاد مخفف استاد  
که بر پایی بونکت و مخفف ستاد هم هست که از گرفتن باشد و بمعنی بفتح اول هم آمده است **قاطع برطان**  
در فصل ذکر مصدر که استاد است نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر بمعنی گرفتن نیز فرگفت مگر این  
بود عجب غول صحرای سخن است که مردم را در هر گام از راه می برد ستادن کجا بمعنی گرفتن کجا سخن است  
که ای ستادن و استادن و ستادن بمعنی قیام آمده است و چون مصدر بصورت است هر آینه مضارع  
نیز بصورت ارد ایستد و استد و استدین کسکو و تانی مفتوح و حال شتقات دیگر نیز هم چنین امانند  
مصدر است یک بسین مضموم و تانی مضموم و معنی با گرفتن مراد و مضارع آن ستاند و امر آن ستان  
است و هم از این مرکب است جهانستان و جانشان ستاد را مخفف ستاند خواهد گفت مگر کور سواد ستادن  
و ستان را یکی نخواهد دانست مگر کور مادرزاد چهاره ستاد که بضمین میغه نیست از ستان جاری دیده  
چون ستد بسین کسکو و تانی فوقانی مفتوح مضارع ستاد است و ناقص از دستور اشتقاق هرگز آگاه است  
و معنی در تصحیفات پیش یا میخورد و در جنس نام چهار پایش سنگ نیاید هر دو اندک که اندکی که گشتن کار بر  
خواهد رسید که صاحب برطان قاطع از آیین صرف فارسی آنگهی نیز نذر کرد که در کتب ناخوان

ایستادگی این لکنه و توجیه ستوسه بر وزن کبوتر یعنی عطسه می باید و بعد از این فصل فی فاصله ستوسه  
 بر وزن دلپوسه هم بدین معنی می یابد و آینه در فصل ششم ششونده هم عطسه خواهد گفت بحیرتم که سیوسه بهر کدام  
 روز نگار داشت حق تحقیق آنست که ششونده بشین کسور و لون مفتوح و شین مفتوح و یای مختفی  
 عطسه را نامند بر بان قاطع سدا فتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و کلبه  
 و حمام و امثال آن چید و هر بان صد است قاطع بر بان یارب پیش که نالم و داد از که  
 جویم سدا بشین چو است و این بزرگ را ندیشد تعریب از کجا است فارسی آواز عربی صد است  
 بتبئیه سرایان میسرید یعنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سریش میبوسید و معنی بان قال خاطر  
 نشان میکند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صدغه امر است از سرودن بالف بان  
 حالیه چونند یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سریش نیز ترجمه بان قال نیست  
 بلکه ترجمه قال است آری زبان سریش زبان قال زبان ناسریش زبان حال اما سدا بان قاطع  
 سرپرست یعنی اول بای فارسی بر وزن زرپرست یعنی خادم و خدمتگاری باشد قاطع بر بان  
 چون لغت اول گفته بود آوردن هموزن چشم و رت آنست معنی خادم و خدمتگاری سدا با وزن لریم در  
 زبان اردوی مشهور سرپرست می و مخجور را گویند اگر گفته شود که لغت اصداوست چنانکه در عربی می جواب  
 آنست که با خود سرپرست را از آن و که در کلام اهل بان معنی محقق می یابد هم روزم و ارد و شمردیم و  
 بمعنی خادم و پرستار هیچ قطره و نثر از نظر ما نگرفته هر کسب سدا بخوانیم بتبئیه سرخاریدن یک فصل  
 بر نه معنی آورده است بیشتر نقیض بیدگر و در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان در آن حالت که  
 فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیر و چنانکه عربی فرماید شمر مر ازمانه طناز است بسته و  
 تیغ زند بفرم و گوید که بان سری بخارند بر بان قاطع سرخ شبان یا بودار اسم حضرت  
 موسی علیه السلام است بزبان پهلوی قاطع بر بان هر چند نگویم حضرت کلیم الله در عهد فرمانروا  
 کبخر است چنانکه هرگاه این شاه کاراگاه بسوی غار آهنگ خراش داشت بر پیر و ان خود میفرماید  
 شمر کنون نوت شود در جهان داوری که موسی بیاید به پیغمبری اما وجه تسمیه و نشین نمیشود  
 جز لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد و دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمی برد سرخ یعنی چه یا هو دارا  
 معنی کدام بود لفظ عربی است در پهلوی چون بچید و یا هو افاده که ام معنی کرد درین روزگار

یا هو اسم نوعیست از انواع کبوترها یعنی است حادث نه پارتی یعنی فری و له اسی آخر جناب موسوی که ام  
 جانور یا که ام چیز با خویش داشتند که با هو دار لقب یافته عصایا هو نیست یا بیضا یا هو نیست توریست  
 یا بو نیست طور یا هو نیست برنگندگان این مقام فرض است که اگر توجیهی در خاطر گزرد نامه نگار سیاه نامه  
 اگر بیخشنده اگر من مانده باشم بر جاشید این درق نویسنده تا هر که بید گفتار و کنی را مسلم که نیکو که این  
 رساله را نقل بر دار و ان عبارت را همچنان بر جاشید نگار و بر مان قاطع سفید بر وزن معنی سپید است  
 که نقیض سیاه باشد و عبرتی ابيض گویند قاطع بر مان تا که دک لب از شیر باد و میشود سفید و سیاه یکوید  
 سفید لغت قرار دادن و سپید را هم وزن آوردن و همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز نیار میدن  
 و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عربی آن که ابيض است نگاشتن قلم از کف نگاشتن دیوانه نیز اینها کند  
 که سخن تو اهل بزم بخمند و در وی با گردنی زنند و دشنام دهند بتعمیه کمال کمالش کمالیدن بجان  
 عربی نوشت و باز بجان فارسی همین لفظ آورده و شیار باید بود که کمالیدن معنی اندیشیدن با جمع  
 مشتقات که از آن جمله کمال سینه امر است و کمالش حاصل بالمصدر همه بکاف فارسیست بکاف کلن  
 تمییه سلک لالی را الضم لام و طلی معنی عقده و اید نوشت و چون فصل لام مگر سیم لولو ابعنی صدور  
 تمییه نوشت و نوشت که هر وارید را گویند از سیخ دانسته شد که همین سلک لالی تمییه است یعنی خال  
 معنی عقده و اید اندیشیده است نمیدانند که لولو مفرد است و لال لالی به لام مفتوح جمع ورنه آنکه سفید  
 لغت نگار لولو را چه فرافرد و کردار خدا پرستان هر چند این عربی نفهم فارسی بدان می پرسیم که کیست می پرسیم  
 که چیست تمییه بر سیاوش است می اند که عاشق سو یاد بود در گران لی هزار است آن نون در حکومت که  
 قول او را راست می بندد و در سیاوش اول داده اوی نگار و بر مان قاطع شاخل کسه ثالت بر وزن داخل  
 نام نوعی از غلله است که نان از آن پزند و ضم ثالت هم آمده است قاطع بر مان شاخل کسه ثالت  
 شلط است چنانکه خود و بعد ازین شاخول مینویسد و نمیدانند که نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع  
 که شطح نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از غلله است نان از آن پزند و بهیات شاخل بر وزن کمال  
 اسم غله است که آنرا در هند که هر گویند و یکس نان از آن پزند و در کین بیخته باشند تمییه  
 شتاب و در وزن چار قد شتاب و در وزن الجور و شاه و در وزن یا در دشنام و در وزن بارزد  
 شاه و در وزن آه سر و شای و در وزن جای در شش لغت و شش فعل معنی مال ماه آورده است



است تخمیه شاد و رطوبت او اسم بادشاه زبشت و باز می نویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق  
می ایستد بی گانه نغمه لاشی آورده که افاده های بسیار دارد اسم هیچ بادشاه شاد و زنبوده است آن شب پور است  
مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آن را که میان زن و مرد میا بجگر می کنند نیز شاد و رنگو میز آری مصحوبی  
از زربان خسرو پرور نیز که شاد و اسم اصلی آن بود و چون شاد و رنگو در شکارگاه شیرین تصویر  
کنند که شب و پیاچ آن پر پیچره خاتون نیز خسرو مهر مثال آورد مرد در گمان افتادند که مگر شاد و اسم  
است و هر که چنین کند او را شاد و خوانند کاتبان را مغلطه دیگر افتاد که شاد و در را چون لغتی غریب  
بود و پیشاپور غلط کردند و مصحوب خسرو را که شاد و رطوبت او نام او است شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه  
اسم بادشاه شاپور است بیای فارسی و او نه شاد و رطوبت او اسم مصحوب و شاه و درست بهر دو و او  
نه بیای فارسی و او و بر بیان قاطع شبروان کنایه از شب زنده داران و ساکنان باشد کنایه از  
عس و دزد و عیار هم هست قاطع بر بیان او ویلا و امصیبتا شبروان صیغه جمع آورد و  
منه و لای نام هر دو شب زنده داران و ساکنان یعنی شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عس و  
عیار هم هست از من باید شنید شبر و لغظ مگر کب است کنایه از دزد و شبروان جمع است یعنی دزدان  
ساکل شب زنده دار که در طاعت شب سهرارد شبر و که میگوید عس شبر و که می نامد شبر و فرق تا بقدر  
هر گناهی می گویم که شمره و امن می کشد که جای بیجا است و در هر یک کام و با لغز اندیشه تا بجای  
آن توان کرد شبروان صیغه جمع است و منجر و شد که عس و دزد و عیار را نیز میگوید صیغه جمع بهر  
چگونه نوز و دوزخ اندام کاش چنانکه شب زنده داران و ساکنان نوشته بود و بیجا نیز عس و دزدان  
و عیاران سینه شست تا همان یک مغلطه باقی میان بر بیان قاطع شکل و شیخ کات فارسی سکون  
و وال بنی اقله ماه را گویند و جزئی تم خوانند و عس و شبر را نیز گفته اند قاطع بر بیان شبگرد ماه را چگونگی  
میتوان گفت مگر آخر شب گرد و ستاره شبگرد و من میگوید هم که این هم نباید گفت زیرا که در دیدن ماه  
شب منحصر نیست و در روز نیز می گردد و همان شب فرور اگر گویند جاد و دیگر عس و شبر و چه عس و شبر  
ایا عس و شبر و یک نیست یا شبگرد از اصناد است حاشا که عس و شبر یکی باشد یا شبگرد از اصناد و او  
از دست اینهمه جانان درست داور استی اینکه شبگرد و شخته عس و شبر و دزد و عیار را و شبر و دزد را  
خوانند عس و شبر و شب زنده دار را تخمیه شکوه بضم اول المعنی بیک با قوت و محاببت و بیکه اول المعنی

ترس و بیم مینویسند اندام این نفرته از که آموخت و میکیل با قوت از جای آورد شکوه شین مضموم زینار  
 بهمان کبیر شین و ضمه کات و دو و جدول اسم جا دست معنی و بد به نشان فریب شکوه هیدن مصد  
 به عیلت یعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت حبه آن در سندی عیب بین آنها باری چون ازین  
 خیابان گزری هفت چین دیگر نگری بر از گلهای بزرگ بو شکوه هر شکوه بندی شکوه هیدن شکوه هیده  
 شکوه شکوه هیدن نقلی شکر و بضمیر دارم و تا نگویم نیا سیم شلیست که هر گنده خوری را گنده پزی  
 هرزه سرفی جامع بر مان را که نزد خردمندان به یافتند محض است سکت مدعی دیده ام و سود آن  
 سکوت خاص لمن سیده است بهمان در مقیده هیتی دارم که نخستین عشرش نیست صحیح و آتش اندو  
 بناید که شکوه در سوال به چون آن تصیده شهرت یافت یکی از علما در زیر میکه من نبودم برین لفظ  
 خرد گرفته و گفت که شکوه به معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی کجند نامه بنده با مصحح  
 شکوه هید و از زبانی چنان به خنده زد و فرمود که شکوه هیدن شکوه هیدن می تواند بود و ای برین علم  
 و فضل که با صبی را مسلم داشت و مضاعف را نادر و ایند است مردی سخت کوشش از خون خردای آن  
 روز بر آن قاطع را خانه آن فریاد برد و شکوه هیدن بود و فرمود و ماند پنداری بر مان قاطع کلام است  
 که چو کس از سلیقه آن گزیر نیست دید و خندید و گفت که من سیدانم حاجت بدیدن بر مان قاطع است  
 و بر وزن ریاضه سخن گفته بودم زینار پیش به زرا حکایت خواهی کرده از عربی خوانان فانی نشان  
 تشقیه فصل شین مع الکاف پارسی شکر و بروزن نگر و مینویسد و شکار کن معنی آن میفرماید چون  
 صیغه مضارع لغتی جد اگاه قرار یافتن بکار من آمده است درین باب سخن چیرانم اما یاران خود را  
 خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جا بود است و از ابع حذف الف متصرف ساخته اند یعنی  
 شکر بدن و شکوه و دیگر مشتقات هر آمینه حیرت رو میدهد که در باب شکوه هیدن شور آشوری چه بود  
 و در شکر بدن بی گلی چراست معنی همین مضارع نوشت و دیگر بس و اگاه شکر و کاف پارسی محاوره  
 کجاست از ناظر آن منت می پریریم که چون نگارش مرادین مقام بیند بسوی شین مع الکاف  
 العربی نیز گرانید که نخست شکوه به معنی چاره و علاج کند نوشته است سپس شکر دن معنی شکار کردن نزد  
 و این بیان بدو هیچ غلط است کی اینکه شکر به معنی چاره و علاج هرگز نیست و م اینکه مصدر  
 شکار یازن است نه شکر دن نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکر و کاف پارسی صحیح بر مان قاطع

شاید پس بدین معنی در بیان سخن است که بعضی از روح القدس خوانند **قاطع بر بیان علم عربی از صاحب بیان قاطع**  
و داشت بدینکار زود قاطع بر بیان از صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش است از جمله روح القدس  
شهر پروردگار چو این قدر نمیدانم که شیوا سپید و سپیدی باشد عبارت از نفس ناطقه است که پاریسان  
آنرا در آن گویند **قاطع بر بیان قاطع** صفین بر وزن فریبنه درخت اهل الکونین در آن سر کوه است  
و بعضی از عربیها **قاطع بر بیان سحان العصفینه** که فارس است که عربی آنرا **عربی نو** میسند  
صد و هفتاد سال شکار است که فارسی نیز آن **آزاد** است من مدعی باشم تقبیله صد را معرب است اینها  
یاری سبب است در فارسی معنی آواز کجاست که صد است از تعریب آن جو گوید داری سدا به  
سین در معنی بعضی همیشه است زبان زود و اگر آنرا **حرب** ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند  
صفتیه **صنال** اسم سیه سرخ رنگ میگویند و **صنال** یکند که در عربها **صنال** سرد در فارسی کنار و  
در معنی هر که گویند و ظاهر می کنند که **صنال** که اسم زبان می آید باشد که زبان و جوان قاف  
باشد **صنال** رنگ کنار در سرخی و شبیه بوزن آن به **صناب** تمت است برین **صنال** صنال  
**قاطع** ضرب قبول گویند و عربی **قاطع بر بیان** بگر ضرب **اسم**  
**قاطع** نیز است حاشا که چنین تواند بود چنانچه طارقه را میگویند که بعضی حب الملوک گویند  
و **قاطع** را معنی مال نو یافته می نویسند و معانی نو پسند که در عربی بعد از نسبت به من **الجدار** گویند و **قاطع**  
**طارق** در عربی باب که بفارسی در گویند میگویند که **قاطع** را معنی حب الملوک و **طارق** را معنی  
نور است فارسی دانسته است با اینهمه در شرح معنی **طارق** میفرماید که بفارسی در باشد که بر **اسم**  
**طارق** و **طارق** لغت پهلوی و فارسی چگونگی می تواند شد و **طارق** چون خود نوشت که معنی در **قاطع**  
که **عربان** باب که گفته اند قوم است **بر بیان قاطع طری** یعنی اول **قاطع** به تخانی کشید  
به معنی تازه و تیر باشد و گویند معرب تری است که نازکی و رطوبت باشد **قاطع بر بیان طری** لغت  
عربیست معنی تازه و تریاب این طری که گفت علی عربیت **قاطع** می چگونگی یافت تر **لفظ** فارسیست  
تازه **طری** و تری **قاطع** همان **قاطع** است با صفا یا می مصدری ترجمه **رطوبت طری**  
که **قاطع** معنی عربیت یا **قاطع** است نه مصدری از حجات جری و از **طری** است نازکی  
**قاطع** معنی تازه و تری **قاطع** در لغت عربیست **قاطع** معنی **قاطع** است نه تغییر معنی

اصل اینست که بیچاره تیز تر معنی میدهد در مضارع و ماضی و امر و صفت موصوف از ازل نماید و او  
 تنبیه طشت زرشک است که طشت گون طشت نماید این چهار لغت در فصل تاسی و قرشت با شین نوشته  
 است در فصل طای رسته واروشین چون لغات دیگر فرا هم قانست که در همان چهار لفظ را مکرر آورد  
 تنبیه غنوک و غچک نام ساز سلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی غنوک و انشتن از ازل کون  
 در فارسی و این در عربی نیست جز بسکه کسکی در بوا معنی نیست تنبیه غشته مشتبه به فته و کسره غنینه و غط  
 به معنی ایخته و آغشته مینویسد آغشته لغین که مفعول آغشتن است الف ممدوده که بجا رفت کسر  
 از کجا آمد اگر غشته را مختلف آغشته میگفت سلفه تم که سندیجو میگویند که غشته را به معنی غشته غنیش حکیم  
 تنبیه غنوه بر وزن شوده یعنی هفت آورده است هفت خود فارسی است مابوع عربی هندی شوار  
 غنوه و مکر زبان یو و پری باشد البته در یک هنگام غنوه بی توضیح اعراب معنی هفده که عددی است  
 مکرر آن و هفت دیده ام بندارم که این مردداستند هفده راه هفت پنداشت ز می قیاس تنبیه  
 غنو غنود غنودن غنوده غنودین غنودیده از یک مصدرش لغت تراشید خود داد و کا غن  
 زبان کرد از کسین سن چو رفت من مین اندر ایته ام که هر شش لغت را همان مرادون خفتن میخواهد  
 گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغه جمع غایب است از بحث مندان غنودن نقل کرده  
 عهد و بیان و شرط معنی آن نوشتن این را چه توان گفت اگر غنوند بوزن نرسند معنی بیان آمده  
 است بایستی که نخست غنودا بمرکت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگهی دادی سپس گفتی که  
 غنوند بسکون نون لفظی است جدا گانه به معنی بیان تنبیه غوش غوشا غوشا و غوشاک غوشای  
 یک معنی به پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت آورد صورت راستی اینست که غوشاک بغین مفتوح  
 اسم پاک است که ابلا بالف مضموم هندی است تنبیه غار دیدن کبکولان بوزن حصار دیدن  
 میطر آرد مگر نگار دیدن هموزن نمیتوانست شد که حصار دیدن از قله که قاف آورد پس چون نگار شد  
 معنی بر خاست می سیاه ورق ساخت کردن بختن در دیدن شکافتن بر آگنده و پریشان ساختن  
 از هم جدا کردن شش معنی آورد کس گوید که چون نقل این شش معنی پرداخته باشی تو نیز بروی  
 ورق سیاه ساخته باشی انصاف بالای طاعت نقل کفر کفر نیست هنوزم سخن بسیار باید  
 تا به در سخن برسیده باشم غار دیدن قتال نماید نمایدن فرود فرودین نقلیدن آن شش معنی

که در صورت و این نه صورت که در متن وارد است جز بقدر نیست که فتاریدن مبدل آن فاعلیدن معنی  
 درین و گسستن آمده است و آنرا فزیردن و تقلیدن هم گفته اند چون مصدر به تبدل و تخفیف چنان  
 صورت وارد و اجزای هم سر اسر شده است نیز بچهار صورت خواهد بود و بتبیین در تحت شرح معنی فراخ رو برای  
 معنی فراخ رو برای فهموم یعنی شگفته رو مینویسد و گمان من آنست که فراخ صفت نام است صفت  
 چون سکین نام رخ را یکی میداند از وی قیاس فراخ رو آورده است بتبیینه و از آنرا از اعدادوی شمارد  
 و هم بستن در و هم کشودن را ازین لفظ دعا و او کس گوید که تنها صاحب بران قاطع چنین بشکود بلکه دیگر  
 نیز گفته اند و این امر اجماع است مایسکونیم که این اجماع مثل اجماع اهل شام است بر خلافت نیز پیش  
 باید دانست که فراز نمیشد است چون بهنگام بستن تخته های در از هر دو سوم می کشند و آن صورت  
 بلند است هر آینه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه سعادی گوید شمر بروی خود در طلاع باز نخوا  
 کرد و چو باز شد بر شرمی فراز نموان کرد و باز کردن معنی کشادن و فراز کردن بمعنی بستن یعنی طلاع بر سر  
 را سوی خود راه داده چون چنین اتفاق افتاد و دیگر در بروی وی همند منشا مخالطه درین لفظ است  
 بشرح حافظ است شعر حضور مجلس است و در شان جمعند و آن یگگاد بخوانید و در فراز کشید  
 نخست مجلس نشین و مجمع احباب حرکات و در شان بی تکلفت خاصه در نرم شراب و ضمیر نشین با است  
 سپس توان فهمید که مجلس نشین خلوتیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین انجمن آید همه را  
 عینش منقص و خاطر مکرر گردد و مکرر در هر جوم عام چیز کند چشم زخم هم سرخ و کز نیست که آنرا بخواندن  
 آن یگگاد از خود دفع کند و در گفتن تا همسایگان و سوقیان گرد آیند و سوالی بنجلیان  
 تماشا کنند بلکه سر بنجان و عسین محاسب نیز در آیند وستان با سیری برنگر گویند در صورت  
 خواندن آن یگگاد بهر چه خواهد بود گویم بهر دفع چشم زخم یکدگرت که آن از چشم زخم بیگگان  
 خط ناک ترست چه جهان دیده میباید که آفت اغیار بستن در دفع کنند و بلای عین الکمال احباب  
 بخواندن آن یگگاد بگردانید بران قاطع فراشت بفتح اولی فی بالف کشیده و هم مضوم نشین و  
 های قرشت و ه بمعنی فراوش است که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی دست گیرد هم فرشتند  
 قاطع بر مان چون شناسائی حقیقت چه بافظ ندارد و فرنگ چرامی نگار و بورایمی بافت سن  
 می یافت بهر چه سرف و خست کلین می افروخت فرامشت اهرمه اند که درید علیه فرامش است بمعنی

فراموش معنی دارد و آن معنی دیگر که بسوا مخ لفظ در دست تا از کدام خطا مراد است آنست که امر او بر  
 یعنی علی لفظیست جدا نوشت لفظیست جدا چنانکه در دست در دست این لفظ مرکب لفظیست  
 اندیشید و آنم که نه معنی فراموشیدانند معنی نوشت فراموش را بجائی دیده باشد چون در آن تمام معنی سهو  
 و نسیان یعنی بجهت کسی پرسیده باشد آن کس گفته باشد که هر چه برسد ننهد آنرا فراموش گویند  
 لاجرم این معنی در دل گرفت و در فرزندنگ ورد این همان گونه یا لغتست که این در باب سلک لی  
 رو داده بود و همچنین صورتیهای ناخوش درین کتاب پیش از آنست که گفته شد برهان قاطع  
 فرجه بوزن ابجد پدر جدا گویند که پدر سوم است خواه مادری باشد خواه پدری قاطع برهان  
 سبحان الله فرجاری و جد عربی لغتی بزرگ اندیشیدن و جد یعنی پدر پدر نمیدان چه قدر بزرگتر  
 خندیدنت من آن می پسندم که چون فای عفتض بای فارسی با هم که مبدل میگردد این را بر جد  
 باید گفت چنانکه در بندی پر دادا گویند شارحان قرآن السعدین مصرع امیر خسرو با استنهاد  
 آورده اند و فرجه را یعنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع اینست مصرع فرجه از فرجه خود یافت  
 گوئی مصرع امیر خسرو سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن باشد  
 سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان شگفت فرجه لغتی است پہلوی  
 به معنی کرامت و فرجه بضم جیم شگفت آن و درین مصرع همان فرجه است بضمه جیم نه فرجه به جیم  
 مقتوح می مصرع اینک مدوح من فرجه یعنی سلطنت جدا از کرامت و یادوری اقبال یافت چون فرجه  
 را می دانستند پر دادا ترجمه آن شناختند و بسوی این امر تو می که فلانی برادر رنگ همانا بنام  
 بجای جد خود که آن را دادا گویند است نه است نه بجای جد پدر خود که بندی آن پر دادا باشد  
 نظرنه کردند و قیاس را کار فرمودند تا زرم بدین آمدنی که فرجه در وزن منقودیه معنی سحره و عجاز  
 مینویسد و فرجه را مخفف آن نمیداند و به جمعیت شایخ قرآن السعدین فرجه یعنی پدر جد مینویسد  
 حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جدا می خاص معین نیست عربی آنست که از جد صیغه جمع نویسد  
 یعنی اجداد و در فارسی جمع نیا نویسد یعنی نیاکان تعلیمه فرختر را که مخفف فر و ختر است نخست  
 نوشت فر و ختر را که لغت اصلیت مرکب صیغه ماشی و آرا ماند خردیدار و پرستار بعد از سه ورق  
 رقم در این قاعده کجاست تعلیمه فر نه بوزن و نه معنی لغت آنست ازین آور و باز فریه بوزن گرفته



چون خوراک و پوشاک و غنایه هر کس که در دفع و دوا که مفید معنی شکیست سمت هر آینه فضاک و غنایه هر مرد  
 بی محس حرکت را گویند خواهی از وی تکثیر باشد و خواهی بجایزه دیگر و حرامزاده را فضاک نگویند  
**بربان قاطع** فولاد بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهر دار که کار و دشمنان از آن  
**قاطع بر بان** جای آنست که از خنده آب در چشمه بگذرد و فولاد بر وزن و معنی پولاد و باریک است  
 بچون آهن و ساخته شدن کار و دشمنان از آن آهن طرغلی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغت نیست بر شهر  
 و ده مشهور به پولاد معروف شده است که لفظیست ناشناسا و مسور و در اصل همان مبدل است فولاد است  
 متعین فیصو نام شهری نوشت که فوراً بدان منسوب داشت باز در باب قاف فیصو و فیصوی و فضاک  
 الاجرم یا فیصوی که شهرت بسیار دارد و غلط العام خواهد بود یا فیصوی که آنکه بکر فکر کنی غلط است  
 خواهد بود **بربان قاطع** قافله شد معنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از نوشتن  
 پیغمبر باشد **کواکب الله حکیمه قاطع بر بان** قافله شد نوشتن قافله رفت معنی آن نگاشتن  
 و انگاه قافله سالار رفت تو صبح آن فرار دادن بنزل در منزل است و ضبط و ضبط شدن و رفتن یک  
 معنی نزاد و در معنی جان چنانکه آمد و رفت آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد  
 لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از آن حاصل شد بسا قافله باشد که آن اسالار باشد  
 و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار  
 نیز رفته باشد و این حواله بر وجه آنست از قافله رفت رفتن قافله سالار فرقیست که کون معنی قافله  
 سرور کائنات علیه التحیات چگونه فراموش کردیم و این کنایه را بکلام علامه بزرگواریم و ضمیر من چنان سرور  
 می آید که این کس سوختنی شعر جامی را شنیده است از فحوی آن این کنایه اندیشیده است شعر  
 ای کس با کس مابین قافله شد و ایسی مابین جامی در عهد آنحضرت نبود و اگر بود  
 مانند کس لغوی نبود که از فراق خواهد و جهان بدین عبارت مهمل در بیخ میخورد اگر درین بیت وی  
 سخن بسوی خداوند است خطاب حاضر و غایب را چون بهم آهخت و اگر تصریح با خداست از قافله رفت  
 معنی پیغمبر و چنان آهخت جامی از دوز و ری همدمان و همقدتان که در زندگی می روزه اند مینا  
 بی بی چه می آید بشم این گمان نیست که نه ماخذ قیاس کنی چیز تبااهی رای وی نیست قافله شد  
 معنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد و اولاد او صیبتا این استعاره کجا نیست



معنی قبیح بکسر اول نام دشت و صحرای سیکوید و غلط سیکوید نیز قبیح بقاف که معنی نام شست است قبیح  
 بر غیره قاف نام کرد و هست از اقوام غول این اصطلاح است و در اصل قبیح دخت بیلان می گویند  
 بر زبان قاطع کارگیا کیشا لث و کاف فارسی و تحتانی بالث کشیده معنی بادشاه و وزیر و کار فرما  
 و کاروان باشد و هر یک عنان صراحت لایز گویند قاطع بر زبان حرف ثالث لای قرشت است لایز  
 باید که کار مضان و گیا کسره کاف پاری مضان الیه باشد در مضیوت لازم می آید که معنی گیا پسیده  
 و اگر از من برسد گویم گیا بکاف پاری کسره در زبان پاری جز تخفیف گیا معنی ندارد و گیا با فتح اگر چه  
 در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه ناسیت ترجمه رفت و نام شهر نیست و قطر و بنگاله ای دکنی این  
 گیا بکاف عربی مفتوح است کی معنی خداوند و مالک گیا نیز علییه و کار گیا بسکون ثالث که رای قرشت  
 به معنی خداوند کار چون ده گیا به معنی مالک تعلیمه کاسین معنی نوسید که در عربی پیاله را گویند باز در تحت  
 بحث کاسه خطا بحث کرده چنان معنی نوسید که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاره  
 را اصل نیست که کاس در کاسه مانند موج و موج معنی قبح عزیمت و کاس و کوس معنی نقاره فارسی تعلیم  
 کاشت را معنی کاشتن گفت و راست گفت به معنی زراعت گفت و بجای گفت در علم اینکه میگوید پاری  
 برگردانیدن هم هست داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانیدیم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن  
 هرگز به معنی برگردانیدن نیامده آری بر کاشتن مراد بر تافتن و گرداندن و گردانیدن هست  
 و تا این کلمه شانی یعنی بای اجد و رای قرشت در اول نظر آیند معنی گرداندن ندهد و تا لفظ رو  
 یا رخ در اول نیارند تنها بر کاشتن معنی روی گرداندن ز نارند بر زبان قاطع کاف بسکون  
 ثالث و فوقانی معنی شکافتنست یعنی شکافت و ترکانید معنی کافتن هم هست یعنی جسجور و مخصوص  
**قاطع بر زبان** نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب می خورم  
 اما اینخواهم که دیگران غافل باشند و بالین همه مزخرف خواهدی و در نهانی بنویسم امید که دوستان انصاف  
 مضایقه نفرمایند کاف ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا قرار یابد و اینکه میگویم ماضی  
 کافتن هم هست کرد و مضدر که در صورت و معنی مغایر هم باشد یک ماضی رو باشد و دیگر شکفته  
 فرو مانده ام که از شکافتن در باب چنین مع الکاف جز شکافت که این معنی رخسار و دست است هیچ  
 نشان نیست اینها شکافتن از کجا آورد و کافتن معنی شکافتن و بر گردانیدن از کجا یافت و کافتن

مصدر کافتن چنانچه کشید و کاویدن از کجا و گرفت سخن نیست که شکافتن مصدر است جدا گانه  
 و هر چه آن چیز نامی شکافت و مصدر شکافند و مفعول شکافته و هم چنین کافتن مصدر است که گریست  
 تر بود آن که مونا نامی کافت و مفعول کافته و مصدر کاد و کافتیده و کافده غلط محض و محض غلط و معنی  
 تقصص و جستجو آتی نیست بلکه نظر بر حصول فائده عمق و عمور کنایه از پرورش و تنگن است اما کافیدن  
 مصدر رضا علیست چنانکه در سخن برای مضموم مصدر اصلی در ویدن مصدر مضارعی هر آینه کاد و کافتیده  
 امر است و کاد و شغل اصل مصدر بر وزن قاطع کالب بر وزن و معنی قالب است آنرا کالب نیز گویند  
 قاطع بر همان اگر چیزی است که از آن خنده بخیزد می کالب بر وزن قالب که معنی در و عیاناً یا الله  
 قالب بر عربی و کالب در فارسی جنی تن است چیزی را نیز گویند که آنرا در بهندی ساخته اند مانند کالب لغت  
 کجا نیست مگر مخفف کالب باشد و این نمیتواند بود و اگر تخمین بود اشاره به تخفیف کالب می کرد  
 چون بدین مقام رسیدم و کالب بر وزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق برگرداندم و بحث قاف مع الالف  
 را که ستم از لغت قالب اشرفی نیافتم اگر کئی این امید نیست در قاف مع الالف چنانچه در دو اگر  
 بنید است و معنی لغت کالب کجا بکار برده همانا چون از اولان اجلاف در هر ملک قاف کاف و شرف  
 سین میخوانند و باید که این همه در کون بسیار مروج باشد این نیز متبع قوم کرد و کالب صحیح است  
 و اصل لغت بنیاد است چنانکه در عبارت آینه گواه نیز بر معنی دیگر را هم جمعیه کانون را به حسنی  
 آتشان و سخن کل و منقل و طرز و روش و قاعده میفرماید بجان الله کانون و قانون را یکی میدانند  
 و آنچه در کالب قالب خورده بود مکرر میجوید و پیشا بده باب قاف مع الالف پدید آمد که قانون را  
 معرب کانون میگویند چنانکه صدر الیصاد در معرب سده السین گفته است آه ازین پالغرتای پی پری  
 در فارسی قاعده و روش را کانون که می گویند همان اسم آتشان است و پس قانون لفظ عربی  
 الاصل است جمع آن قوانین و قائل آن قاضی اگر قون کنی راست بود قانونی در تعریک کانون وجود  
 گرفتگی افاده معنی آتشان نیز بحال برقرار ماندی چون چنین نیست حاشا که چنان باشد نوعی  
 در درجه اولی چنانکه قانون و قاعده در این است بزم استخوان آراستند و کار استخوان یکی از علمای  
 جلیل القدر اسلامیه که در آن عهد از بهر این مهم بطریق دوره از گلگته بدلی رسیده بود حوالت  
 داشت یکی از طلبه علم چشمداشت عوض جوهر لیاقت خویش عیاشی عربی بنظر آن بزرگوار سخن

که بر ایندیگر لفظ صمد اور ان عبارت داخل بود سخن شگین شد و فرمود که اندراج لفظ پارسی در عبارت عربی  
 که همیشه اشعار شعرای نام اور عرب قهوس و منتهی الارب رند تا صمد را در اشعار عربی و کتب لغات  
 دیدم خوشتر فرو خورد چون این حکایت بن رسیدم این بزرگ از فریب خوردگان گمراه کردگان  
 جامع برهان قاطع خواهد بود و بال این گمراهی نیز بگردن اوست **پیمان قاطع** کشاورزین بفرمود  
 بر وزن فرامرزی معنی دهقان و بزرگ و زراعت کننده باشد و زمین زراعت کشت ار را نیز گویند  
**قاطع برهان** در اینجا چهار افلاط است یک متخرا اما افلاط فحیح کات قاطع کشاورز بکاف کسوت  
 دوم فرامرزی هوزن غلط زیرا که او کشاورز و زراعت دوست میمهم فرامرزی مضموم چنانکه شعر است او آه  
 شعر چنین گفت رستم فرامرزی را چه که دل اشکن بشکن البز را به غلط سوم بزرگ یعنی مزارع غلط زیرا که  
 آن بزرگ است نه بزرگ غلط چهارم زمین زراعت و کشت ار را زنه از زنه ار کشاورز و زنگویند متخرا خود  
 ظاهر است که دهقان و بزرگ و زراعت کننده نوشت مگر یک لفظ از این هر سه لفظ کفایت میکند  
 پیمان صمد که این در اصل کشت و زراعت بکاف عربی کسوت کشت مشهور و در زراعت امر از  
 وزیدن و چون با کشت مگر کشت معنی فاعل بخشید یعنی وزنده کشت این اکتا و زراعت  
 و کشاورز مخفف کشت کات چرا مفتوح کرد و معنی زمین زراعت چنان صادق آید متعصبیه  
 کشکول بر وزن مقبول هم به معنی گدای آرد و هم معنی کاسه گدائی مسلم دارد و توجیه و جابجایی معنی  
 کشیدن و کول معنی دوش است گوی فارسی نتوانده و اگر خوانده است فراموش است لی فی خود  
 در اصل بخود و بیوش است استویه وزن مقبول با کشکول مقبول است زیرا که مقبول بود او معروف  
 و کشکول بود مجهول است و یک کاسه گدائی را گدایان در کف گیرند بر دوش کشند معنی توجیه  
 مطلب می نیست کول به معنی دوش فرض کردیم کوش خود صیغه امر است از کشیدن و چون اهم  
 در اول آن در آرد اکثر فاده فاعلیت و بطریق نادرا فاده مفعولیت میکند مثل خدش کشیده  
 خداوند به الای معنی آلوده زهر این نشنیده ایم که صیغه امر را به اسم مقدم دارند و معنی مقصوده فرا گیرند  
 و آن گمان گویند مردم نیز در کتب باشند که چون این نگارش را گویند فرمایند که غالب بخشیده را الای اسم  
 مقدم آورد و بخشیده خدا گفت آلوده را از اسم مقدم داشت آلوده زهر گفت زبان وقت بداد  
 من که خواهر رسید تا چار خود میگویم که سخن در صیغه امر است و بخشیده آلوده هر دو صیغه مفعول است

و خنثیه هاء و الواو و زهر صفات و مضاف الیه است آن ترکیب دیگر است این ترکیب جدا سخن کوتاه و کنی  
 هر دو بجا که میرفت و اینها و از کون نخت چون از کج روی کوفته و بند بوزست باوی پنج نیا که گفت اوست  
 چه چندان باید شناخت که شکل بجان مفتوح دو او مجبول گذار اهر که نگویند که شکل معنی کاسه است که بصورت  
 کشمی ساخته باشند و آنرا کجول هم بگویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت مینویسد که آنچه مشهور است  
 نظری باشد که آنرا باند کشتی سازند ملی مشهور است و مستور است که کنی آورد بر طاق قاطع  
 کفانه بروزن بهانه بجز را گویند که ناز از شکم بقیه قاطع بر طاق آفرین صد آفرین ای فرزانه  
 کنی نشستی صیحه آوردی و این طلب فکانه است مثل نیام و میان و کنار و کران این قدر زن آگهی  
 میفرزایم که کفانه هر دو لغت بکاف و عیسیست و در هر لفظ حرف نخستین کسور تنبیه نمان مساوی  
 کلین جانور که بصورتش شش است از دیوار بدیوار میجد و گلهری بکاف پارسی کسور نام در پارسی  
 بنیاد باشد هر آینه در آن زبان آسمی لا بر وی عین نیست و کنی را نام که بکاف عربی مفتوح در ذیل  
 لغات فارسی می نویسد و همون آن اهری می آرد اهری خود لفظ نامانوس است قطع نظر از این  
 اندیشه گلهری بروزن که باشد لغت فارسی نیست فارسی بود مصنف خالی باری که گمان کرده ای  
 امیر خسرو دهلوی است همین اسم در خالی باری چراغی نوشت و موش پیران و موشک پیران از  
 پیش خویش اسم صفت چرامی تراشید من میگویم که سراسر قلم و همدان جانور را گلهری بکاف  
 پارسی کسور گویند نه گلهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان شگفت است که نه فالوده را دیده است نه  
 انار را تنبیه گواره بنیم کاف فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و ظرف را هم میگویند و بهترین  
 خزها پوست خرچنگ است من میخیزم و میگویم که سفال خزف البته کمیست ظرف اگر چه از سفال  
 باشد خزف چگونه توان دانست و پوست خرچنگ بهترین خزها چگونه تواند بود کجا سفال و  
 کجا پوست در بر می سخن از باهی میرفت کی از آن میان گفت بی ماهی جانور خوشی است کلین  
 از راه فراغت پرسیدند که تو ماهی را دیده گفت چنان دیده ام ماهی همان است که همچون شتر در گوش  
 دراز دارد و شتر یعنی شکر که به خوش خندیده است و چو ماهی شتر نیز دیده است همچنین  
 و کنی نه ظرف را دانند نه سفال را پوست را شناسد و نه خرچنگ را تنبیه کیان خز به جای صنوبر و  
 به معنی نوز قاهر نوشت با زلی فاعله در فصل دیگر نیز بنویسند کاشتت به چاره خره به او و خوره

مع الواد و را می میداند و نمیداند که بل و او فو قاهر و صوبه و فو قه از آن است و بود او اسم غنیست که در ادوری  
 و در اشعاب گویند و آن فروختن موی ایش و بر دست و بر دست و در انتهای اجزاء تمثیلیه که در ادون را  
 در فصل کف پارسی مع الازل منقوطه آورد اما که از ادون و کوزارش همین و لفظ و پس پس در فصل کف  
 فارسی مع الازل الموز که از ادون که از ایش که از اشکر که از ایش که از ایش نامه که از نامه که از نامه که از نامه  
 که از ایدین نه لغت تمیز دیگر که از ایش و کوزارش بذال شخذه نیز آمده است این هفت لغت که هم از  
 مشتقات که از ایش بعضی مفرد و بعضی مرکب است شخذه را نه بریر فند سخن اینست که همه برای بود  
 مصدر و حال مصدر بذال منقوطه مشتق دیوانگی و بجز نیست این ادزای و ذوال نامی طای  
 و کاف و کاف پارسی و باویم فارسی و عدم و وجود و واحد و حرکات ثلثه الفاظ معنی مصدر  
 و مثنی و مضارع و امر و لازمی و متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظور نیست برهان قاطع  
 اکل شدن بمعنی اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت عظمت بزرگی یافتن باشد  
 قاطع برهان اکل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند  
 رد و باید داشت و معنی ظاهر شدن غلط محض باید پنداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن  
 نیک شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن توار یافتی و معنی  
 ظاهر کردن بمعنی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفت آمده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن  
 آورده و مثلاً این نیست که ناآشنائی از علم فارسی تمثیلیه بو شاسب و طلب آن بو شاپاش در باب  
 بای موحده و فصل اول نوشت و بجانوش باز در کاف عربی مع الواد و کاف پارسی مع الواد  
 در فصل کفر آورده چنانکه در شرح لغت بو شاسب نوشته ایم تمثیلیه بگام که لغتی است مشهور کوفی  
 بضم لام میفرماید تا معتقدانش چه فرماید تمثیلیه در تحت لفظ ابون میونسید که در عربی نیز این  
 دارد که گریه را با پارسی بیشتر در که چنین بیگانه و تمثیلیه مار افشا مار افشا مار افشا مار افشا  
 به معنی کسیکه مار را با اسنون رام کند و زهر مار را از تن مار گزیده بدگرشد چهار لغت نوشت از جمله  
 مار افشای و مار افشا و لغت صحیح و این هر دو در حقیقت یک است چون چمن پیرا و چمن پیرای مار افشا  
 هر دو یک است و مار افشا غلط تمثیلیه مارند و به تخفیف مارند و معنی این دو همین پیرا و پیرای است  
 ادیک فصل اول در بحث مال و این قیاس است برهان قاطع مارسان کسره ناست

پس بی نظیر درین عاشقان معنی مارستان است که بیمارستان و دارالشفا باشد **قاصع برمان**  
 اگر مخفف بیمارستان میگفت سپرسیدم که شارسان مخفف مارستان دیده ایم در بیمارستان اگر حکم  
 تخفیف و ان کثیر بیمارسان میماند و باز چون بیمارسان را مخفف گردانیم ارسان صوت می پذیرد  
 اما بعد دو احتمال هر کس که تا در کلام یکی از سترگان پارس و پیغم چنان باورد ایم اینها گفته اند  
 بهر سهلست بیمارسان کسب ثالث یعنی برای خوشتر کس و کدام فرزندک دیده است یا از کد اخم و  
 شنیده است اشعارند فر و گزاشتن بهم ازین روست که خواهد نگارش لغات مطابق قیاس  
 خویش دست و اول و لاجرم سناز کجا آرد تنبیه ماهر بر وزن ظاهر بلغت ژند و پاد زنده یعنی روزی  
 که آنرا فردا گویند میگوید چون ژند و پاد ژند کس میبایست هر آینه اگر در فرزندگامی دیگر نیز آورده باشد  
 نتوان بتواتر استناد کرد و ما این مقدمه را در ذیل فوآند که انجام این نگارش بدست آشکارا  
 نگاشته ایم تنبیه باز از منتهی و پیچ و پیچوم و میگوید که میگوید با می شود نام یکی از سیران هندست  
 نوزاد الف بعد از بیستم هرگز نیست بعد از ای هوزیای معروف زنا نیست آن معیشت  
 بر وزن یکی در بیای مجهول گویند در اصل سنکرت معیشت بر وزن سبی زور در هر حال قول  
 و کنی راه بجائی نمی برد الف از کجا پدید آمد و تخانی مجهول معروف چو است همیشه و همیشه  
 یکبست مای شوره اصلی ندارد و بر **تان قاطع** ماهی شمه خضر کنایه از زبان بودمان معیشت  
**قاصع برمان** یا رب ماهوچی شمه خضر کدام لغت است من در کتاب منطجه بدینصورت دیده ام  
 قلندر هر چه گوید دیده گوید و در هر یک زرد که مای چشمه خضر خواهد بود و آن خود معیشت  
 بظرف مسقار با گلنایه که مخمور سیا خون جگر خورده باشد تا در نظم و شعر خویش آورده باشد پس  
 این زور گفتار خویش آرد سرفه خواهد بود از لغات سلفه و کنایه های مشهوره نیست که نگار و بران  
 روزگار آید شیر خما که ترجمه است گوئی یکی از نامهای جناب ولایت چناست صدر کرس  
 در کلام خویش آورده باشد و سرفه نیست و کنی در بحث شین مع الیا شیر شرنه غاب هم حضرت  
 سیر علی اسلام نوشته و آن معنی نیست که فاقانی در قصیده مستبیه بهرمانده شیر شرنه خود صفت  
 عام که بر هر فرد شجاع و سر تنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب معنی میشد وستان است هر آینه  
 این صفت نه سوارشان اسد الهی باشد فاقانی خود بطریق جنون گفته است بخند صفت

یکسکه بعد از خدا رسول اورا بزرگی توان ستود و بگویند روا تو از بود و همچنین آید و دستار الف  
 ممدوده اسر حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه قرار داده است و این نظمیست در قیامت کائنات  
 چنانکه بعد از آن فصل نوشته ایم مقصود ما اینست که این چنین مضامین لغت مستقل و کفایه  
 مقبول چرا قرار یابد جز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا انکار شس بجز بر  
 هر بیان قاطع مدعوش با بابر وزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صفا و هشت باشد  
 قاطع بر بیان دانم و کنی خانه بر انداز الفاظ عربی و فارسی و هندست حقیقت صح لفظ ناید  
 و در هر باب سخن بر انداز طرز تخریرش در بنیقام آن ثابت میشود که مدعوش لغتیست به و او  
 مجهول که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب هشت معنی است بیرون دادگر سوگند اگر چنین  
 باشد مدعوش لغت عربی است فعل هشت و هیچ صیغه مفعول در عربی بود و مجهول نیست  
 یاریان تصرف کرده بود و مجهول مراد هشت بیخودی آوزند نه بوزن سرپوش است نه معنی  
 سرگشته و حیران مفعول هشت را صاحب هشت گفتن نیز نسبتی است بعدی چرا نه گفت که مفعول  
 و هشت است خود دیگر گویم که چه گفت و خود بخندم که چون نیند هشت چه کیفیت بر بیان قاطع  
 مران بفتح اول بر وزن سران به معنی است که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ  
 نازدست طبع شده و منع از راندن هم هست قاطع بر بیان کو دکان و بستانی میدانند که ملفظ  
 جدا گانه است و لفظ را یک لغت قرار دادن و انگاه بر بی ای که مد الف نازبان و دورای قرشت  
 با الف پیوندد دیگر اینکه میخوشد که منع از راندن هم هست این نیز مرکب است از هم نمی و ران که  
 صیغه امر است از راندن از بخارای قرشت با الف اتصال دارد مران بر وزن سران اینست و آنکه  
 از لفظ مر آن ترکیب یافته است مر آن بسکون رای قرشت الف ممدوده که در فارسی دو الف  
 اعتبار کنند بوزن سران نیست ای کنی ترابه لغای بی بقا و زمر شاه با ختری سوگند که این هر دو  
 لفظ کیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست و در بحث میم یا ذال نقطه در این میم  
 مفهومی نیست و بمعنی خداوند خاطر نشان میکنی و مردم را از راه سیری نه بد ذال است بمعنی  
 خداوند خداوند که فرزگان پارس آن سیم بر کدام و بر نماده اند آورند و نموده و بر مز  
 او همز بر هر دو لفظ برای هنوز هم شعر است که کوب طست سفند از مز و اسفند از مز و هم نام

هم نام در و در هم نام سر و ش و این افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبد الصمد است رحمه الله علیه بتنبیه  
 ششش قانع اول میسر و سکون ثانی کوئی بروزن در هوا به لغت نزدیک از اسم نوعی از زرد و آلبوید  
 آگاهی طلبان آگاه باشند که لغت در مقام لوج یا در هواست این همان ششش است بروزن  
 کشتهش یعنی خوبانی که نوعی از زرد و آلبوید است بر همان قاطع است فتح اول و سکون ثانی به معنی کیدن  
 باشد و این کیدن هم است یعنی بک مکنده را نیز گویند که فاعل کیدن باشد قاطع بر همان  
 هر چند از زبان دکنی همه جا ازین دستست من نیز بسیار جا درین باره سخن آندام و بار بار  
 در یک خصوص سخن آندن هرزه گفتندست لیکن چون نزدیک است که این نگارش کران بریزد از  
 سر این لغت نظر ننویسند که درشت لفظ و حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا میباشند و کج معنی کیدن  
 کجاست و مکنده را کج کجا میگویند و معنی امر بشرکت معانی دیگر کجاست اگر انصاف است با تنبیه  
 اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی خواهی سوگیری باید کرد و در این خطایای بیشتر چگونگی  
 توان خواست تنبیه مکاس را به هم مقترح که مراد است ابرام است بضمیمه آورد و در فصل دیگر مکس  
 بفتح اول و کسر ثانی نگاشت و گفت که مکس هم گویند حق نیست که مکاس بروزن جویس لغت  
 اصلی و مکس اما که آنست مکس استعمال سوم بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مانند مخفت که مخفت بود  
 تنبیه با آنکه کیدن را در تحت شرح معنی یک نوشت باز در فصل جداگانه لغتی خاص قرار داده بود آن  
 و معنی مزیدن آورد و آنرا چو شنیدن بجم فارسی هم گفت گوئی چو شنیدن بدل چو شنیدن مست و آن  
 تقریر مصدر بنه نیست یعنی چو سنا تنبیه در تحت شرح لفظ مکاس میسر از مضموم نوشت و با کسر  
 بفتح و میسر لغتی دیگر ترا شنید و گفت که آنرا مکس نیز گویند سوین بار در فصل جداگانه کیدن را نیز  
 لغتی خاص خاطر نشان کرد و اعلم که با این همه سوداوردی مقبول است تنبیه ملان ملای که آن  
 صیغه نیست از لاندن و این صیغه نیست از لاییدن در و فصل جدا جدا آورد و کس نمی پرسد  
 که این چه منوس و چه دست بر همان قاطع است تنگ یعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که  
 حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنگ بوزن خرنگ هم میگویند قاطع بر همان  
 در مل تنگ توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت قریند آن میخواهد که بضمیمه هم و ضمه نای درشت  
 و ضمه نون باشد و این لغت بر بصورت غلط است تنگ شراب و تنگ باده هر دو بتمامی مضموم



و توان شرح ز دوست شونده را گویند باشد که تنگ ملن تنگ می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب تنگ باوه  
 در نظم و شعر فرزانگان هزار جا دیده ایم و تنگ ملن تنگ می از نظر نگارنده است باشد که رو باشد ما ملن تنگ  
 است تقدیم مل بر تنگ میچنینند و اول تنگ بوزن خرسنگ نگویید مگر مردی تنگ خورسنگ صاحب  
 اللغات نیز در نگارش این اخبار دارد که کلمات مرکبه لغت مستقل می چندار و چنانکه می نگار اول تنگ  
 تنگ معنی شراب بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات منقول است نامه نگار گوید از آنجا که تنگ باوه  
 معانی دیگر اسم ظریف نیز هست که در آن گلاب و شراب عرق نگارند از لاجرم خم خم و سوسو سوسو تنگ  
 تنگ مفید معنی کمر است صاحب برهان قطع تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی داشت فروزن داشت  
 و ملنگ را بمعنی تنگ شراب نگاشت بی بی صوت لفظ و معنی متغیر ساختن در نگاه لوای فخر تنگ است  
 افراضن بران لنگه کشف اللغات را گزینم طر گزارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع محتمل مانا یا فتم  
 کاش داشتی که تقدیر مانی که است قیاس من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات مخرو در  
 راستن تو اعد عمل از صاحب برهان دوسه کام بیشتر است زیرا که با وجود تمتع روشن با عقدا و جوتین  
 مستحب و تهنیت و الله الله این هر دو بزرگترین صفت که در اصل لغت برای و قیاس خردمند  
 و از تعلیق و تخفیف و تحریف قطع نظر فرمایند چقدر با هم مسا هم اند و درین باب که قیاس هیچگاه صحیح نبوده  
 چه باید بگوید که انان از برهان قاطع مشتق از خرد و از نظر مستر بران متعلق سخن که در کشف اللغات نیز  
 هر کی از درخت و دانه از خرمن نگرستن را در خدایش بیامزد و میبوسد ملای یعنی کوه و لوده و شو کوئی از ملای  
 ملکی کفار زنی آلودگی بخواد حال آنکه لای امرت از لاییدن و لاییدن معنی بهبوده گفتن است ملای یعنی  
 بهبوده گوئی و اینکه لوده و شو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افاده است کوشش دارد و هوش  
 گمارید آلودن مصدق و آلوده مضارع و الای امر و میالای نمی و مخفف میالای مالای حاشا که اسانده  
 تخفیف بعد از تخفیف رواداشته باشند و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید  
 معنی دیگر است تشبیه مندل بوزن صندل ابعثر ح معانی دیگر که غلط نیست و آخر میگوید که بر زبان  
 هندی نوعی از دبل است که لاسی کل کلا فو که الا بالله مندل لغت هندی نیست فارسی الا سهل  
 است در هندی مندل که با ج گویند تشبیه منزل شناسان بی کم کرده در یک فصل و مشو نویسیان باغ  
 در یک فصل نوشت لیکن بر و اند که اینها مضامین ابدای نازک خیال است لغات مستقل و کلمه است مندل

مستقیمه مقدار قاصد یعنی زبان طم و متقارن کجاف پاری کسور بنی زبان می نویسد این هار سالی  
 از پیشه خویش نموده ام که زبان طم چیست و متقارن قاصد که زبان طم و متقارن کجاف که زبان طم و متقارن  
 کیست از پزیرندگان رای جامع بر بیان قاطع متوقع بر ایتم تمثیلیه در شرح لفظه که مخفف ماه است می نویسد  
 که حرف نفیست که معنی لا باشد استغفر الله می گویم های مختفی حرف نفی چه است تنها هم حرف نیست  
 و جز می بیند امروج صیغه دیگر ربط بنا بدینها این همان مغلطه است که گوی ات را ضمیر حاضر و اش را  
 ضمیر غایب و ام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تهما تا و شین و میم است بی آمدن الف در اول این  
 تنها میم است بی آمدن های مختفی در آخر تمثیلیه مهر خرم بر دو ضمه معنی سکوت می نویسد و باز مهر خرم بجم  
 مستوح نیز میگردد مهر خرم نیز میگوید و این را صح میفرماید نازم برین قیاس که گاهی بی بجای است صحت  
 میل ندارد مهر خرم خشت خرم شراب را گویند و آن خشت مانع بر رفتن شراب از ختم است چنانکه حافظ فرمود  
 شعر که چه از آتش دل چون خرم می در جو شرم مهر بر لب زده خون میخورد و خاموشم از اینجا مهر خرم  
 معنی خاموشی فرم گرفت ندانم مهر خرم از کجا آورده پایان کا مهر خرم را که مراد مهر و لانت معنی سکوت  
 اولی واضح دانست آن قاطع هملند و بن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع بر بیان لغت نوشت  
 و توضیح کرد که تیغ هندی را در که ام زبان هملند گویند تیغ هندی آن سر و سمیت لیکن در هندی هملند  
 گویند و در فارسی و در عربی و در ترکی و این چنین لغات درین کتاب فراوانست تمثیلیه میان  
 یعنی مشمار حساب مکن می آرد و میگوید که امار و امار چه حساب را گویند مایکو نیم که او اروا و ارجه معنی  
 و فقر حساب آرد است و ابار و ابار چه مبدل آن می تواند بود و این امار و امار چه و انگاه میان معنی بی  
 و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدق باشد و آن مصدق را مضارعی بود و از ان مضارعی  
 امر استخراج کنند و میم نمی بران امر نند تا میا مار صورت پذیرد و آن خود نیست و ار که او ارجه فرزند علیهم  
 اوست لفظیست غیر متصرف معنی دفتر حساب و بصورت میم چرا سنج شده و این همه ساز و برگ از کجا  
 آورده که امار و میا مانی وجود گرفت تمثیلیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مغلوب آن نیامست  
 می نویسد که در هندی معنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورات هندی حالش این باشد  
 در پاریسی و عربی چه خواهد بود اگر از بگاله و دکن تا پنجاب نهند بنیدان را فرما هم نیم و هر چه که میان  
 یعنی بزرگ نفیض کوچک است بچکس مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم است و در محل لطف

و شفقت فرزندان و خردان را نیز گویند و اگر فرمان کنی باید بریزیت هر سه لفظی مقابل آن نیز توانست  
 و کنی بر کرد که چنان معنی کوچک نوشت تنبیه میوزن و یعنی موی میونسد و نینداند که معنی سوز  
 معنی ندارد این قلب موی است تنبیه تابوده بیای اجد میونسد گوئی لفظ جا دست نی نی  
 پسون بیای فارسی ترجمه لمس ساس است و سپوده مفعول آن و ناپسوه نقیض آن یعنی اچو تنبیه  
 ما بهره راه هم معنی بزرگ و عظیم و هم به معنی خیس و فرومایه آورده است گوئی این لغت از اعداد  
 شمرده است و چنین نیست بهره زر قلب کاسد را گویند و بدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند  
 به معنی بزرگ و عظیم زینهار نیست و الف بعد از نون اگر بضرورت شعر و ادوارند و با باشد و رنه اصل  
 لغت بی الف است تنبیه نا طوری با طای می معنی مزاج نوشت در اصل لغت نگهبان کشت  
 و باغ را نا طوری گویند آیا حارث به ثای شخ و حارسین معنی از هم جدا نیست همانا حارس سنی  
 نگهبان دیده است و چون تقریر حروف متحد الحان منظور ندارد حارث معنی کثا و رز فنیده است  
 تنبیه خود در باب بای فارسی یا غوش معنی غوطه نوشت و باز در باب نون نا غوش هم بدین معنی  
 میونسد و در این تصحیف خالی بر مان قاطع نا آه آف به معنی نا آه آهوی مشک است چنان  
 به معنی آهوی مشک باشد قاطع بر مان در علم لغت نوشته عاریت + مصحح است مشهوره فقیر  
 نشینده است که هوی شگین را آف گویند گمان کردی است که آف است از اسمای نیرالم  
 و آفاب فرید علی چون ماه و با هتاب و جم و جمشید اندیشه این را می برید و آف به معنی آهوی سینه چاه  
 خواهی از کتاب خواهی از نظم بر مان قاطع نا و ک قلبی کنایه از آه آه ت دلی باشد و چو را نیز گویند  
 که در مقابل محست قاطع بر مان از روی یقین میدانم که لغت آفرین کنی قیاس کرده است  
 که آه از دل میخیزد و دل را در عربی قلب گویند و آه را نا و ک میخوانند نا و ک قلبی معنی آه آورد و چو را  
 در نام ز چاره نا و ک قلبی نامید آنگه طبع دریا بنده دارد و دریا بد که نا و ک قلبی ترکیب است نامقبول بلکه کرده  
 به بر مان قاطع بنید بضم اول و محتانی مجهول بر وزن و معنی نوید است که فرد گانی و خبر خوش  
 باشد و بفتح اول در عربی شراب خرم را گویند قاطع بر مان و کنی در این مقام مغلطه چند دارد و نون  
 مضموه میونسد و مشهور بفتح نون است که فرم که عقیده جمعی از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون  
 به معنی نوید این است اصل لغت نوید است بفتح نون و مبدل آن مبدیای هم نشین

نو خدا خواهی گفت که نوشتن معنی نوشتن است یا خواهی گفت که نوشتن بدل نوشتن است کلامی که این  
 دست بسیار است آرا لغت و بسیار معنی آن اگر نگردد حرف نگاه است پژوهش خواهد کرد و نا نوشته پیش  
 اوان خواهد یافت که نوشته ام شتر غمزه دیگر در شرح معنی ننید است که بجای شتر و شتر و گمانی نوشتگی  
 مرز و و شتر و گمانی یکم پنجاهت ازین بدان نمکه مزد و مزد و کج و کجور را یکی دانند من میگویم که مرز و  
 همه خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مراد وطن و شتر و گمانی نقد و حسنی را گویند که در صله مرز و شتر و  
 دهند شتر غمزه و دیگر آنکه میسرید که در عملی شراب خرم را گویند لغو و یا مد صورت پرستی کرد نظر را دید و  
 را شناخت لغت عملی بیای معروضت بر وزن رسید نمید که بدل نوید است خود بقول کنی بیای می بل  
 است اگر کنی آرم مراد بودی در شرح این لغت چنین جا و پیروی که نمید نفع نون بای معروف در شرح  
 شراب خرم را گویند و یا تحتانی مجهول بدل نوید است که لغت نیست فارسی یعنی جز خوش بر مان قاطع  
 نپی بکلر و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلا و خدا را گویند و بعضی اول هم آمده است  
 قاطع بر مان اگر در صد فزنگ بیغم که نپی بمعنی مصحف مجید است با و رنجوا هم داشت دلیل  
 درین رگ گردن است که قرآن در قلم و عرب بر عیبر عربی بزبان عربی نازل شده است هر سینه و ا  
 نباشد که آنرا در زبان درمی نامی بوده باشد ظهور بر نوزدین بین حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه  
 در عهد خسرو و پرویز است و آنرا از زبان پارسی بدامنست پارسیان باقر پیش عالم توام است و  
 مؤمنین اسلام نیز از عصر کسومرت گیرند وجود اسم پیش از شهود می چون تواند بود مگر گفته آید که  
 بنی پارسی زبان گفتا خدا را گویند گویم آری پارسیان نیز در سائر و زنده و استار کلام الهی گویند  
 لیکن آنرا نامه آسمانی و فراتین نواد نامند نه بنی باینهمه بنی فقیهیم که کلام الهی را بنی گویند خست  
 روزه رضوان را بهشت و مینونام بود چون عرب عجم هم آهخت جنت فردوس بهشت مینو در کارش  
 و گزانش دانند و نماز و صلوة و روزه و صوم با هم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول الله صلی  
 گفتند قرآن شریف را بنی چرا که گفتند مگر گویند که اگر قالبتا ند چه زبان و اگر ساسان عجم در ترجمه  
 و سائر نیار و چه پاک و اگر زبان زو خلق نباشد چه عجم چون کنی نوشته است عجم خواهد بود گویم فیصل  
 است و اما در کمال کمال است معنی اینست که این فارسی مستحرف است فارسی مستحرف است  
 که چون عرب و عجم با هم آهخت اهل عجم مقاصد اهل عجم در زبان خویش نامانند از آنکه متاخرین ا

باید که چون فرهنگ نگارند درین چنین الفاظ به سختی بودن ازین الفاظ اشارت کنند تا هیچ کس  
 بجا آورده باشد تنبیهی تناس به نون کسور یعنی خوشحالی و سپس فصلی در کتابت سیدن یعنی خوشحال  
 بودن می نویسد اگر سید دست هم بدهد بان نره دیوان قاف خواهد بود و تنبیهی در باب نون مع بهمیم  
 به لغت می آرد و نون یعنی اندرون و آن بخار با نون به معنی غازه نخت بهر دو فتح پوست نباتات  
 بنجم با نون و نون و نون معنی که مانع جنگ به فتحین معنی تبرزین و نخت معنی نوزد و نون معنی  
 زعفران یارب ماخذ این بیخ و کدلم فرهنگ است بخند خود مبدل سنده نوزد است که ان معنی  
 نوزد نخت تا با وجود آن هشت در کجوه معترف گردیم تنبیهی نخست را که بنون مفتوح و ظای  
 مضوم مشهور است به تنبیهی می نویسد حال آنکه درین کلمه نون مضوم مذموم است دیگر آنکه میگوید  
 بهر دو فتح معنی ایش و جرح است نکرده همان الی جرح است نکرده چه ترکیب خوب است و معنی را چه بکنیم  
 اسکت برمان قاطع نرزد بر وزن لرزد و مخفف نیرزد است یعنی نری از واقطع برمان  
 دانسته شد که هیچ نمیداند صیغه مضارع با فزایش نون نافی لغت چرا باشد و نرزد را مخفف نگام  
 گویند که نیرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تلفظ شعر نرزد بجای نیرزد آرد ضرورت است نه تخفیف  
 ما هم بگویم که کدلمش با غا در نثر بجای نیرزد و نرزد آورده است تنبیهی شیخ را بجهیم فارسی معنی جان  
 حریر زربافته می نویسد مگر شیخ را که لغت فارسی معنی قصد است جانی دیده است تا تصویف خواهد  
 کرده است از سران نگرشته است من میگویم که شیخ نه بجهیم فارسیست نه لغت جا مدت نه اسم  
 حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف و عبیت شیخ و شیخ و سلاج و مشوح معنی بافتن و  
 بافنده و بافته عمومای معنی هر جا به که بافند خواهی از رسیان و خواهی از ابریشم خواهی از زربافته  
 و خواهی ساده چنانکه نمیده عنکبوت را نیز شیخ گویند تنبیهی نشستن به مخفف شستن پوشیدن  
 از مخفف نشاندن می نویسد حال آنکه مخفف شستن شستن است بجز نون و بقای شستن نشستن  
 به سبب عسوت نه معقول باید دانست که متعدی شستن شستن نشاندن است نشاندن نشاندن نشاندن  
 انشا ختن کبیر نون نیز متعدی شستن و مرادون نشاندن آمده است تنبیهی نعمت جدر اسم  
 نعمتهای بهشت و نعمت که بهشت ای سفر باید تا اهل خورد چه فرمایند بر طاق قاطع لغت انوعی از بود  
 باشد و مهمل نون عسوت عربی و فارسیان همین آخرا حذف کرده و نمیکند قاطع برمان

اصل لغت اول سبب است نوشتن پس سبب است که پارسیان همین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان  
 همین آخر را حذف کرده اند این ملاحظه نموده رای هر کجا سخته رایافته است گوش بگفتار وی داشته است  
 چون درین لغت همین آخر نیک به تلفظ ورنی آید و در خصوص هندی و دولتی یکجا اول اردو بقیاس خود  
 حذف همین آخر قرار داده است طریقی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد ورنی اندیشد که پودنه اهم  
 طایر نیست مشهور و آن تره را که عربی آن نغنا عست پودینه گویند بر وزن مهینه همانا عین خن خن  
 نغنا ع را بقیاس کنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه خود حذف کرد و سبحان الله حساب  
 کشف اللغات نیز نغنا ع معین العین را عربی و نغنا بی عین را فارسی می نویسد کاش همین اول آنکه  
 بعد از نوشتن الف می ساخت و تا نا بد و نون و و الف می نوشت تا این اسم منقرض میشد لغت  
 هندی نیز وجودی پذیرفت یعنی جدا فاسد بر همان قاطع نقوشیدن با و او بر وزن کسر شنیدن  
 یعنی ناعن و نست که معنی نه خوا بیدن و غافل شدن و نیاز میدن باشد چه غنودن معنی خوابیدن  
 و آرمیدن و آسودنست قاطع بر همان این کنی از روی فرزندگی ری ریخت غنودن لغتی  
 دیگر و غنودن و نقوشیدن لغتی دیگر و نگاه معنی آن همان ناعنودن و باز معنی ناعنودن سبب  
 توضیح خوابیدن مع دو کلمه مراد است پس تصریح افزودن و نوشتن که غنودن معنی خوابیدن است  
 و در اینجا نیز دو مصدر قریب معنی همراه خوابیدن آوردن هر چند اینچنین خرافات هزار جا دارد لکن  
 و شرح لغت میباید و غنودن تمامی کار برده است که هیچ خبر نبوده در پرستاری خرد و هیچ ساربان در  
 خدمت کرداری شتر بکار نبرد تنبیه لغت نفع اول و ثانی نفع اولان بر وزن سخن بطن نغنا و  
 بر وزن که سواد نغنا المان بر وزن هرزه کاران نغنا همین بر وزن حسرت ایمن و نغ لغت به سنی  
 زینان و ناخواه آورد و هر یکی را یک هموزن همراه آورد خداوندان جوش و خرد هموزن لغت  
 را با لغت سجید و در تلفظ آردن خود از عمده این کار بنیاده ام حیف که فرزندک جهانگیری مجمع الفرس سرور  
 و سر سله سلیمانی و مصلح الادویه حسین انصاری که کنی این چهار کتاب را در ویاجه ماخذ خود دانوده است  
 هنگام نگارش این اوراق در نظر نیست ورنه چهار نسخه را صغیره صغیره می مگرستم که این پنج لغت از کمال گرفته  
 است من آن می پندارم که تنها سر سله سلیمانی فرغ افروای چشم این کنی است اما نه آن سر سله سلیمانی  
 که کتاب نیست موسوم بدین اسم بلکه آن سر سله سلیمانی که اسما بری از قات آورده در چشم عمر و عیار

کشیده بود تا بسبب آن سرشته بود و پری امید بدید شکفت که اندکی از آن سرشته بر کنی رسیده باشد  
 که چنانچه را معاینه میکرد و زبان قاف از آنان می آموخت برهان قاطع لفظه خشک نشستی گنایه از  
 آفتاب عالمتاب است قاطع برهان آفتاب را زرده و سمند و ماه را لفظه خشک شنیده اینم درین  
 برود لغت رنگ نه تشبیه است آفتاب را لفظه خشک چون توان گفت و در تشقی افاده که برام معنی می کنند  
 تشبیه معنی نقش بگرام گوید بگرام معنی نقش جوام گوید جوام چنانکه عادت است در دروس فصل  
 جدا جدا می نویسند تا این هر چهار کلمه را سر و بن چیست تشبیه کنه لاد و عربی یعنی جبه و دلیل می آید  
 باشد که چنین باشد و باشد که وجه دلیل مستحدا معنی نباشد تشبیه کوه کوه بد کوهش کوه پهنه کوه امید  
 کوه میدن کوه میدره پرده هفت تو بر چشم بیندگان بست تا عیب این را نه بیند من از تیزی فکر  
 اینقدر در استم که صیغه مفعول بعد از همه نوشتن غایت انحصار و تو صنعت اما و جاول نوشتن صیغه  
 از چنان در پرده ماند تشبیه کوه کوه در که مضارع است جعلی با ضافه نون نافی که چه جبه و جقی لفظ نیست  
 لفظی مستقل اندیشید و در یک فصل نوشت برهان قاطع نما و بر وزن سواد یعنی نمود باشد که ما  
 نوشت یعنی ظاهر نشد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و معنی  
 ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست قاطع برهان نما و معنی نمودن انگاه باشد که نادان مصدر  
 بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشیم که نما و بجای نمود کجا دیده باشد هیچ نوشتن  
 بوجه مخفی خود خوبان بدن العنست چنانکه جان را چون گویند نمود و لانا چرا گویند از او الف جگوم  
 پدید آمد نه نما و بدل نمود است بجای خود یعنی دیگر صحت در صحت آنکه معنی فاعل نیز می نویسند حال آنکه  
 صیغه هانی بمعنی مصدر می مستقلست نه بمعنی فاعل با جمله از آن نگزیرد که همچنین بگزارم و بگزارم  
 مخفی و مستور نماند که من لفظ نگزیرد درین عبارت بعد برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگزیرد  
 که فصل سابق نگزیرد را فاعل گفته ام بی بی نگزیرد لفظیست صحیح فصح لیکن لغت نیست مضارع  
 اصلی نیست بلکه اگر مضارع اصلی بودی پیوند به مصدری داشته و این را مصدر صحیح نیست مثلن است  
 چاره انصرف میکرد و از مصدر تا امر همه صیغه هانی سازند مانند شکم میدن از شکوه و شکر دیدن از شکر  
 اما از نگزیرد گمان مصدر نیست از چون می نویسند هانی نیز ظاهر درین معنی بگاری آرد نگزیرد و گمان چون این معنی  
 دانستی بدان که نگزیرد همان مضارع مجهولست با فزایش نون یعنی ما را سخن آن گرفته است که با

یک لغت نماید یک لغت اگر مستعمل نیست جنون خواهد بود و تنقیح نلشک بر وزن سرشک نلشک  
بسیار ساده و بنفشک نلشک بیای موحده به معنی قرضه از مینویسد یعنی و بین بل بهر کسر لام باجا  
لام بیای اجد از حد تحقیقتست معنی این لغت نلشک بلام و انیم یا بنفشک بیای اجد این کلام  
آخر بود که اول بر زبان قلم رفت و در نه نخست آن رسیدن داشت که لغت بهلویست یا بازی زیر که  
مجموع حروف این الفاظ مشترک بین اللسان نیست و ناقل که او را بر افاده معنی بهالغف نقال نیز  
توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد صاحبش در فنامه در فرهنگ خویش نلشک به فتح نون و کسر و  
لام و نالشک افزودن الف در میان نون و لام معنی قرضه از مینویسد و این کلام طبع لغت نیز توان  
وزن و میدمانی نمیدانست یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و ضم اول محقق نماید  
و نمیدانست قاطع بر بیان در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن لکن از نم بطریق لغت معنی  
آفرینند به معنی نم کشیدن سزاوار و نمیدانند نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود یعنی میل کردن و میل کرد  
از که شنید این هم کرده باشد گو باشد معنی نمیدانید و ارشاد شد چگونه جائز باشد حال آنکه مینویسد که  
نون محقق نویسد است نمیدانست نویسد و نمیدانست نویسد نویسد نویسد نویسد نویسد نویسد  
در تحقیق تغییر اعراب بر نم نیست نون نویسد و نویسد نویسد نویسد نویسد نویسد نویسد نویسد  
تنبیه نواخته که مفعول نواختن است به معنی نیر و خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و نوی اندیشید که  
چه میگوید نواختن و معنی دارد نوازش کردن و چنگ و نی و امثال این اینها آوردن هر آینه نواخته  
یا صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواه  
به تعظیم و تکریم و اختلاط و انبساط و خواهی به بدل از نوا سخن در خیرات و تکلفات و انعامات  
یعنی مفعول این افعال نواخته توان گفت نه این افعال آری چون رسم است که از ماضی معنی  
مصدی فریادگر نواختن امر است نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اگر نام چند  
روا باشد لیکن نواختن نواخته تنبیه باشد به شرح لغت نوان پذیرد آمد که هر گونه داده پذیرد  
که در شرت گنی آماده بودی در همه کتاب صرف شد و نوی در شرح این لغت یارب نگرندگان را  
توفیق انصاف ده تا سعی این ایگان نرود میگوید که نوان بر وزن روان یعنی نرمان چو سبزان  
حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان فریاد نمان و نالنده و جنبیده و نمانیدن جنبیدن



و کور و خم شده و خمیده و دو تا گردیده و کمنه و لاغر و ضعیف و آگاه و بهوشیار و آگاهی و بهوشیاری  
آمده است از این جهت و دو معنی خزان و جنبان و حرکت کنان و چنبد و هر چهار مراد یکدیگر را لان  
و زاری کنان و فریاد زان و نالنده این هر چهار مراد یکدیگر کوز و خم شده و خمیده و دو تا گردیده  
این هر چهار از آن هشت بیگانه و با هم بیگانه چو ازین بگنری بگنری که نالیدن و چنبدن نیز میسپوند  
مگر صدر و فاعل معنی می باشد هم چنین آگاه و بهوشیار و آگاهی و بهوشیاری حیاء با ناله لاجول  
و لا قوه الا بالعدن میگویم که از مصدر معنی فاعل از فاعل معنی مصدر و اگر فاعل معنی فاعل نیز میسپوند  
درین باب سخن ضرورت ندارد و نالان و خمیده و کمنه و لاغر و آگاه و بهوشیار این شش معنی بر لفظ نوان  
برسیان نیز توان بست و بسوزن نیز توان و خست نوان معنی خزان است ما خبر آمده بدان فاعل که زردی  
و او را باشد و چنبدن شاخهای نعال از باد ماند چون ایخالت زرد عربی متایل گویند اگر گزبان نیز  
گفته باشند و باشد خواهی لرزه ترجمه متایل باشد خواهی نتیجه خوف یا غضب بر مان قاطع  
نوعی صبح اول مثال و بای اجد و سکون ثانی سیلاب را گویند معنی فرشته هم بنظر آمده است  
قاطع بر بیان کجا سیلاب کجا فرشته آری نوحه بخون مضموم و دو جدول است هم است نشان نیز در یک  
فرونگ بجای نامی و فرشت آورده نوحه نوشته است تا که صحیح دانیم و راجع از مزاج بکدام دلیل  
باز ناسیم که رنگ درنگ فرونگ لغت مینویسند و می نویسند که در کدام باشد مگر اغلب اکثر است  
که اعراب مینویسند و اگر نویسند آن کی مخالف این کی باشد از همه دشوار تر آن که در وادی تصحیف کام  
قول رخ دهند تا جایابند از پانصد میسند متاخره بن مثل چهار دوازده و آرزو تکیه بر آن دارند که این  
لغت از اهل زبان تحقیق کرده ایم برب زبان خداوند گرامی اندیشند کالی قند هاری و کچی کبرانی  
هر که از باختر سوی هند آید چنانکه خود را زبانان دانسته اند او را اهل بان بنامند حاشاکه بعد از صاب  
و کلیم چون حزمین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد میبایست مقدم او را گرامی داشتن و بخش  
بر ورق دل بگامستن عواض نطق پاری از وی فریاد کنند و زنجار شک از آینه دانش مصطفی از شاه  
وی میزد و دوزخ در خور بود با وی چهره شدن و بر بخش انگشت نهادن همانا حقیقت پاری پاریش  
نمیدانستند و بشاهد بر مان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پاری دان و سخن میسپوند  
میگفتند بی بی این بیخبران فرونگ ناطق و بر مان قاطع بر که حزمین بود و نشناختند و قدر ناسپا

را با ساق آزاری جمع کرد بر میان قاطع نو جوان پس مردی را گویند که هنوز خطش نمیدهد  
 قاطع بر میان بردنی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این را نمی نوشت هیچکس نمیدانست که  
 نو جوان که میگویی آن نوشتن اعراب آوردن هموزن چرا فرود است درین چنین ناشناس لغت  
 از حرکات حروف آگهی ندادن سم سمست تمثیله نوشت بوا و مفتوح ماضی نوشتن نوشت بکر  
 و او ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نو جوان مشهور و معلوم است نوشتن  
 نبود و نگارنده افاده غربی در اندیشه داشت چنانکه میگوارد که نوشت بروزن گوشت ماضی نوشت  
 یعنی نوشید و باز فصل ذکر بریفاصله نوشتن بروزن دو وقتن معنی نوشیدن آورد گوئی نوشیدن  
 را بدینصورت سجع کرد نوشتن بروزن دو وقتن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ علی جزین که خاتم  
 المتأخرین است کس نگفته باشد تمثیله نوله را بروزن لوله معنی کلام میدوید و بار میگویی که معنی  
 توانی هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست تمثیله نوله را پس از آنکه معنی صحیح میدوید  
 میفرماید که در بهندی هر چیز نورا گویند یا رب نورا در بهندی نیا گویند بروزن حیایا نوه و نه که نوره  
 استع است نوه بروزن که نشان میدهد و آن نه است بیواد و اگر محسب است و وزن شعر ضمه نون  
 اشباع و بهند و او پیدا کنند حجت نیست نشاید که این لغت اصلی شمارند و در نشر بکار آید تمثیله  
 در معنی نونا و نوتیخ از اندازه بروزن برد میگویی که در کتب است از نونا و نوتیخ شهر و آندیه معنی  
 طرف تا اینجا است لغت اما وجه تمثیله غلط آورد چه میگویی که در آنجا ظرف و بسیار میآخذند  
 که نظر کبریت آبادی اورا نونا و نوتیخند یعنی بمنزله ظرفیست از شهر تا البرزیه حال آنکه خود نیز معنی  
 شهرستان نشان میدهد لیکن این معنی نمی آید و سخن و شد که در اصل نونا و نوتیخ از آن و که بانی آن  
 نوح علیه السلام است یا رب از نوح ضمه نون بجا رفت و او چه شد و طای هوز بجای حامی عربی  
 چگونه نشست و با این همه چراچه افتاده است که قیاس کنی را بر میان قاطع و حجت استوار داریم  
 تمثیله نه آسمان را ندر میگویی و بزمیگوید بهفت کوب و عقدتین را نیز ندر میگویی افلاک را  
 اما در عناصر را اجوات و آتزانه پدر و این را چار ما در میگویی حجه سیاره و اس و نوبتانه پدرتین  
 سرشته آفرینش خویش که کردنت من بخدمت حضرت سپارن میگویی که این کنی را کلف با  
 اس و نوبت میگفته باشند تمثیله نه بام نه پایه نه پدر نه پوره نه حجه نه حصار نه حراس نه روان

پسر به شهر بالا میخفت کردون نه علامه تملق نه تصدیق کل مضمون این شرح استوار در  
 و بازده فصل نهفت و نظاره آسمان را به برنی نگاه داشت و نه پسر را نیز در استعارات مستخرج کرده و هرگز  
 که از استعارات نگیند و از آسمان چرخ و نه فلک چرخ را گفته گزشت گوئی صحیح پیدا شد نه بدید  
 مثل نام و به چرخ و نه فلک مثل پسر چرا نه نگاه داشت تمثیلیه نیازم میبویسد و معنی آن آوازند نام  
 و آوازده نشوم بگوید آرزو در مصد نیست شهنو هم معنی لازمی و هم معنی متعدی و آواز در مضاعف  
 و آواز در بحث مضاعف صیغه متکلم و نیازم همین است با صافه نون نافیله از هر صیغه یک صیغه  
 و آن هم که باز نون یعنی بدست آوردن و بعقیده خویش لغزش ضروری دانستن ربط است ضبط است  
 ضبط است بهست تمثیلیه و شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظ نیست شهنو سیلا بد که در یک صیغه معنی دو دست  
 و در یک کتاب معنی درست و در یک صحیفه معنی درست نوشته اند من میدانم که از هر لفظ نیاز از این سخن  
 معنی هیچ معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این سر سامی مسلم اما بنای این  
 سه گونه تصحیف بر یک نام نقل و کدام تحریر است نیاز ترجمه احتیاج و مرادف و مجرب است پس تمثیلیه  
 بنیام را پس از آنکه غلاف شمشیر میفرماید میسراید که عمو نا وسط هر چه را گویند و میگویند که معنی تعویذ هم  
 بتکراره است هر که وسط هر چه را بنیام گوید از زمره بی آدم خارج است آری میان قلب بنیام است  
 و آقاده معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی میان ترجمه بهط است و قلب بنیام اتفاق است صاحب  
 بر مان قاطع این معنی حقیقی میان ابر بنیام نیز جاری کرد اگر زنده میبودی بر سیدم که چون آن کار نیز  
 مقولوب همانند هر آینه معنی حقیقی کنار که آغوش است نیز از کوان حاصل میتوان کرد اما بنیام معنی تعویذ  
 تصحیف است پنجم بای فاری فتوح و نون بالفت و میم زده مجاز تعویذ را نامند تمثیلیه میسراید  
 که معنی زشت و نیش معنی از هر میبویسد آگاه باید بود که نشر در اصل نشیبه است آن این نشیبه نیز گویند  
 و چون تبدیل شین و سین با هم رواست میسویز بجاست اما نیش معنی از هر کجا است آن پیش است  
 بای سوده نام قسمی از افتام زهر بنیام را به بنیام و پیش را به نیش غلط کرد و همچنین غلطه هزار جا  
 تمثیلیه و الی جانیدن به معنی تقلید کردن می آرد من صفا نم که در کلام سائده این مصد در عمل  
 نیست و گمان میکنم که در فرهنگهای دیگر از این مصد نشان نیابند هر آینه زبان نره و دیوان قاص  
 خواهد بود تمثیلیه و چو ساز حاون کنایه از آفتاب میگوید که درین نیز در قاف شنیده و باشد

در پندایش معدنیات نظر آفتاب را در فعلی تمام است کیکن در غایت این کنایه کلام است تنبیه و در آن  
 بعضی معنی میفرماید تا سنده بن لفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای و ال ای و قرشت  
 آورده و در آن نوشته است تنبیه در اردو بود و مجهول می نویسند و بر وزن علم آو میفرماید خیر گفته با  
 همه میداند که در اردو ترجمه ما در اردو است در فصل دیگر در اردو برای نقطه داری نگار و تاجی نگار  
 تنبیه در تیج اسم طائر میگوید و عربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک و ترکی آن بلدرین  
 میگوید و نیگوید که در تیج و کرک نام زبان گویند از آن رو که غلط بحث شیوه است که این تصادف  
 بر خود لازم گرفته است و در تیج و سلوی و سمانی و بلدرین همه اسم است و در فرهنگهای که دیده ام  
 که در تیج بوزن لریج در فله سی اسم غلیست از پودنه کوچکتر خواهد امیرم که از فارسی بودن تیج  
 آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقه کات تازی و پہلوی حرف نزدیک اعراب حروف نشان دهد در فارسی  
 نام آن طائر کرک نهاد و اللفظ فی بطن القائل و المعنی فی بطن القائل حق تحقیق است که کرک بزوکات  
 عملی و اول مضوق بوزن بلاک و باصناف الف و آخر کرکا بوزن تماشاد دیگر اسم سر سبز صحره  
 را گویند که مولانا به فتح اول و ضمه ثانی و واد مجهول هندی است در مناقب العالین دیده ام که  
 یکی از بنات ملوک که در جانه ککاح مولوی روم بود کرکا نام داشت همانا این مهر خوان خواهد بود  
 و اسم و رای این تنبیه هزار داستان معنی بلبل و در فصل دیگر هزار داستان نیز بدین معنی می طراز و  
 و مردم را گاه و خود را رسوا می سازد آری بلبل با هزار گویند و هزار داستان و هزار آو اینز نامند و  
 هزار داستان گویند که سوقیان و فر و ما یگان و کو و کان و شان معنی آواز خوش است داستان  
 به معنی افسانه بلبل نوای منزه افسانه میگوید هر آینه هزار داستان است نه هزار داستان نامزد بدین معنی  
 نخست در کین فصل هزار آو نوشته است که بعد از هزار الف است و بعد از الف و او سپس هزار آو داستان  
 که بعد از هزار و ال است و بعد از و ال الف در سوین فصل هزار داستان که بعد از هزار و ال است  
 و بعد از و ال سین در تقدیم و تا خیر حروف تجمی غلط نیر و لغت گو غلط باش دانستم که آنچه کرک  
 خوانده بود در جوانی فرسوش نکرد و الف با تانیک یاد داشت صحیح ما را بدین گویا ضعیف این  
 گمان نبود و تنبیه در بیان های هوز با قافی معصص کاری کرده است که جز اطفال که گنند  
 هفت معنی کارگاه جوله یا یعنی شانه جوله و هوش اسم طعام و هف هف مبدل اعففت معنی

و اول مسکین است لغت اگر غریب است در صحیح در اول و آخر نگاشت و باقی که بعد چند لغت همه لغت است  
 که عدیست معروف مرکب ساختن از صبر بر قلم در مضار بیان شور و سخی از اخلاص سر اسر کنایه از بهمت  
 سیه هفت ستاره و بهمت پرده چشم و هفت کشور که معقول و بیشتر نامعقول گوئی این ساله سسوره بود  
 نانه پروردگار این گئی آرزو بچشمه است فزونی رغبت نظر بازان بدینگونه به هفت کرده در نظر با  
 جلوه و بود و بر دیده و دل مجردان طریقت منت نهاد و انکه که حکام فزانا آوردن این الفاظ بر قرآن  
 و سنگاه خویش ناز میکرده باشد و دکنیان در کیفیت باشند مصرع این کار از تواید میزان چنین کنند  
 تنبیه در یک فصل هلتاک بتای ترشت بر وزن افلاک و هلتاک بنون فصلی که هم بدین اعراب  
 یعنی برون می نویسند و بدینا تصحیف آرام یافته میفرماید که به معنی ترف هم آمده و ترف را مراد  
 قراقرت می نویسند و مراد معنی ترف و قراقرت سخن نیست ما خود این را در کمال فن تصحیف میستیم  
 که هلتاک و هلتاک و برف و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوه خویش فرو نگذاشت  
 برهان قاطع هوس باثانی مجهول وزن طوس معنی هواد هوس باشد قاطع برهان  
 در طوس و او مجهول کجاست کاش طوس بتای ترشت نوشتی تا در وزن برابر آیدی با جمله هوس  
 با پای مضموم و او مجهول معنی هوس که فحش است کجاست تنبیه یا سخن معنی بیرون کشیدن  
 می نویسند و نیاند که آن سخن است بالف ممدوده همانا که چون یازد و مصلح است کن همه دان  
 از روی قیاس مصدر را نیز یا سخن گمان کرده است تنبیه یوغ به معنی چوبیکه برگردان گاه و نند  
 و آنرا در هندی جو گویند در بیان تحتانی مع الواد آورد و جاداشت صورت لغت همین است  
 بیننده اگر دقیقه رس دیده باشد و رنه اکنون که من نشان میدهم به بیند که در بیان جیم مع الواد  
 نیز جوغ به معنی گاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانه داشته است پس از اینجا میدن سیر گفتار را  
 و بیانهای برهان قاطع و گزشتن ازان خار زار با و کوراب با سواد و طمحات در نظر آمد و این خود  
 سواد اعظم حملات و مضحکات است نخواستم که عمر در سیرای کار کنم و نه پرسه شتهای بسیار داشت این  
 مضحکات نه ملاحظه چند مضحکه چند بی آنکه فاصله در میان رو و نشان داده میشود می نگارد که آبی  
 مگویر کنایه از سرور و عیش جهان و کنایه از غم و نیا د شادی که بهمت خوت و شمن کنند تا اینجا عبارت  
 طمحات است من می آلم که آبی مگویر بیگانه نشود و ام و نگاه به هم می عیش و هم معنی غم

در هم معنی شادی مرکب دشمن اگر مضمکمه نسبت به نسبت آکوسید اسم جامن می آرد و می اندیشد که چون  
 این شهر را این نسبت است سی به آن در آن زبان چرا خواهد بود و افزاز و افزار را یکی بگوید و می سنجد  
 که افزاز به تقدیم زای نقطه دار اسم جامد است بمعنی آله و افزاز به تقدیم ر می بی نقطه صیغه امر است  
 و از افزاشتن بیلاق موحده بمعنی تخته و سرخانه میگوید و غلط میگوید بیلاق به دوایم تخت  
 لفظ ترکیب بمعنی مقامیکه در تابستان بهر قامت فوج از چوب و علف و بی سازند تا متوز در آنجا  
 گزرد و مقابل آن قشلاق است بمعنی شکلگاه زیستان پائی افزاه بمعنی افزاینده مرتبه قرار میدهد  
 حال آنکه پای افزاز لفظی است مرکب از پای و افزا که صیغه امر است از فرودن شعبده باز گویی  
 های هوزر از لفظ پای است و در آخر لفظ افزا بهم باز نسبت آخرین را که روا خواهد داشت پایست  
 بر وزن جاگیر مدت بودن آفتاب است در برج سرطان تا اینجا عبارت لطقات است این مغلطه است  
 تو بر تو آخرین لغت زای نقطه دار است و آن پاییز قافیه کاریز است حاشاکه پاییز قافیه جاگیر تواند  
 بود و مغلطه دیگر آنکه مدت بودن آفتاب در سرطان میگوید نه فصل است امید اندونه ماه را گفتارین شوند  
 ما از مغلطه آگاه نشوند سال شمسی منقسم به چهار فصل است فصل ششم به ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب  
 در یک برج شروع سال از رسیدن آفتاب به محل گذر حمل و نور و جو این ماه فصل بهار است سرطان است  
 و سنبله این سه ماه فصل تابستان است میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان است این  
 پاییز و پاپیز و برگزید نیز نامند جدی و دلو و حوت این سه ماه زیستان است فصل بهار یک ماه فرود  
 می آرد و آن ماه را که سر آغاز فصل قوس است خزان و پیشمار و هنوز سه ماه بگذرد تا فصل پاییز درسد  
 از سرطان تا میزان سه برج در میانست با این سه برج می قبول طبع همه آنان بودن با روی یاور  
 سخت است و پس شعر گفته گفته من شدم بسیار گوی - و ز شما که گنجد اسرار جوی به دق جان  
 به خواهد که ازان الفاظ مشهوده که زبان ز در و وزن و نیز نباشست و گوئی آند در لطقات لغات  
 فرض میکنند لفظی چند بهر شیخه نشان بهم آید و آرزو آرزو آرزو آرزو آرزو آرزو آرزو آرزو آرزو آرزو آرزو آرزو  
 بدین بزمی تنگ جویانی بهشت پلا و تب جانور جاور خلوا خواب دار و غده زای چنپا زانو سپاه  
 همکار تبدیل طوطی عجب بعین ضویع غلام خال قاب کتاب گزبان تشکر نامم نرم و آبی هنر  
 یا قوت از کثرت این چنین الفاظ که در لطقات یافتند و بهانه شدم و متواست از هر حرف لفظی چند

کجاستن ناچار از مصداق موشحات که نزد صاحب برهان نیز لغات است اغماض است از  
 اسمای عامی چند صحت نگارش گرفت اکنون هر چه از نخست آموزگار شنیده ام و هر چه به نبر و سه  
 خرد خدا واد بدان فرارسیده ام به بند نگارش می آورم و هر کجا فصلی رسید بد به فائده تعبیری کنم  
 و از سبب فیاض چشم دارم که هر فائده اسمی باشد فائده آفاق از تحریر فواید که هر آینه بونی  
 از کاروانی و خودمانی دارد و نیاز می آورم و پوزش میگیرم تا هر دم گویند که خود بهندستان  
 بون بهندستان زبایان و گویا فرنگ و هم در نظم مسلمند منت و خود علم نپار زباند است  
 افراشتن چه معنی دارد گویم من میگویم که نیامی من از ما و از انهر بود و پدرم در دهلی پیکر پذیرفت  
 و من در گره مشهور هستی یا فتم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم زباندانی من لبه سه سه روزه  
 خدا آفرید و سینه گوهر نزل آورد دست نخست سلامت طبع که غلط را نمی پذیرد و جز بر استی آرامش  
 دو م مناسب است آن طبع سلیم غلط پسند جز بر استی میبندد با پارسی زبان سه دیگر اجراء دولت یار  
 تیمار هر فرد و فراوان کمال و شکس از دو ختم از وی تا دو سال پس گذشتن بر باستانی نامه با و  
 نشاط و در زمین از آن شور انگیز مشور امه با در چهارده سالگی از آموزگار پدرش یا فتم و پنجاه و دو سال  
 مغرب خج کافتم ام روز که ششست و ششیم سال از عمر گزرا ن میگذرد و سخن آفرین را پاس گزرا م و هم  
 جز آن بخشیده بنشاید که سن رود است که درین پنجاه و دو سال چ در میای حسنی بروی کشاید و مانند  
 و کرسی اندیشه مراد فر از استان آگهی بکدام پایه نهاده اند چیست که انبای روزگار حسن گفتار و نشان  
 مراد و دل آمان میسود که کامیاب شناسانی فره این روی نگشتند و ازین نایبتهای تفره روز  
 که در نظم و شعر بکار برده ام سر گران گذشتند گوئی نظیری هم درین مقطع آن مینوار امشگاه نوای  
 ساز و م سر مست شاعر تو نظیری ز فلک مده بودی بوج + باز پس رفتی کوی تو شناخت درین  
 فائده چون تا زبان بر پاریسان چیره دست آمدند با و پندار از سربل عجم بر دین رفت بسیلای از روی  
 راستی بدین حق در آمدند و بصدق دل مسلمان شدند دیگر آمان را با حکام کیش نریشتی کار نماند  
 برخی را که اهرم ج رسک و پی فرورفته بود دل از کفر است آشکارا اسلام گریه ندم و نهانی هم  
 بران جاد و پی پسر ماندند بزرگان دست اندیشه و فرزانگان راستی پیشه آثار اسلام را گرامی داشتند  
 و اقوال احی پیدا شدند آن گریزان اهرمن دست که دل شان بازبان کی نبود و هر گونه یافت

و حال که از اسلامیان خود در بعضی ممالک و با اتفاق منافقان و کرازه بنهر سمری امی تراشیدند  
 و از آنجا در حال شنیدن میخندند و با شاختند و چنان وانمودند که زردشت بطریق پیشگونی در حسد  
 کشایس چنین فرموده است حیوا با باد آنچه از معجزات حضرت ختم المرسلین مفرق عادات آن  
 شه نشانه ظلم و دین در زمره مسلمانین شمرت یافت همه بر زردشت بستند و برای وی عروجی مانا بخرج  
 منجبه صادق نشان دادند و گوشتن از افلاک در سیدن بفرگاه و ادار پاک و شنیدن سخن از غضیب  
 و دیدن بهشت و دوزخ همه در او آتش ریختند که اسه و پنی بمعنی مصحف مجید و سینا و پروزن پیر باد  
 بمعنی سوره و چینی و به اعراب مجهول بمعنی بل صراط علیّه لفظ آفرینی این کرده بی شکوه است  
 مولانا بهر فرخ محمد الصمد این از با من میگفت و بر فریب و نیرنگ پارسیان میخندید و نگارنده  
 وستان مذاهب را انکی ازینان میدانست از سوره سوره بودن ژند و سینا بودن نام سوره  
 در اصل وجود داشتن بل صراط در کیش زردشت اباسیگر و این اخبار و این اسما را هم گفته  
 شوریده مغز آن پارس دای نمود و میفرمود که بزبان دری در تشریحی باب لفظ وال مفتوح  
 برای تشریح زده آید یعنی در محل فصل سنگ آرد به نون مضموم و فصل را بر باب مقدم دارند و  
 هر سنگ یعنی فصل بر بابی چند یعنی دری چند مثل باشد چنانکه مجموع ژند است یک سنگ را  
 و صد در همان سنگ را بخش میدوان گفت و در تحت هر بخش دری چند میتوان فهمید و ابواب  
 و فصول مربوط به حال را در تقدیم و ناخیزان فصول ابواب مطابق نتوان اندیشید چون از نظم پیش  
 میان آید گفت که در نظم قافییه را پیوند گویند و در لیت پسازند و غزل اچامه و غزل دراز را چکانه  
 اما اوزان و بحر در میان پارسیان نبود و زمره این گروه باشعار هندیان میمانست که فقره فقره  
 الفاظ متحد الاخره فراهم آرد و وزن برابر نباشد اوزان و بحر را از سخن جات طبع عالی اهل عربت  
 که تم سبب دای بر وزن کلمه سوزون از زبان که نشان بهرام گوشت گفت چنین خواهد بود چون  
 بهرام در عراق حوب نشود و میایافته است در شکار گابی وقت خون صید یا بردن گوی از راه نشاط  
 زمره کرده باشد طبعی آید زمین بنظر نامی و قوی و فکر نامی شدت قانونها وضع کردند و قاعده  
 است که در این اساس چنانکه اکنون در عرب و عجم شاعری است و آید نه یعنی که مطالب  
 در این صورت است های این فن فرخ زردشتی بان نامی نیست قاعده عبدالوہاب سوسه



لفظ نام روز را غلط و بیجا و در هیچ می بیند از در این تصریح کرد که هر دو در یک کلمت اولوی معنوی است  
 با سستها و می از هر دو صحیح عاشقان از بهیز او نهایی خوشی و و با بیان دانند که محبت لفظ بهر اولوی است  
 کلمه نام روز را غلط بنویسد که در آخر معنی دیگر است و این اجمال دیگر نیز او را که هیچ مراد داشته باشد و درین  
 کمال غناست نام او آنکه هیچ مراد وی بهر نماید و این سهذات عنایت هم ازین عالم است پس در  
 اما کسب پس آنکه هیچ باز و عمو از نداشته باشد و نا کس آنکه کنای یعنی شخصیت مراد او نباشد و هم چنین محال  
 و نا کاره بیکار آنکه کار نیا بد و نا کاره آنکه کار نتواند کرد و نا آنکه سلب صفت بهوده و محتانی خواهد بود و غلو  
 موضوعی از صفت بخون و الف با چار و نا کام و نا توان نامار و نا پر و اراچه خواهد گفت درین همه لغات  
 یعنی صفات است بخون الف بلکه جز با چار و نا چار که بچاره و بی پروا نیز درست است نا کام و نا توان  
 و نا بار را بی کام و بی توان و بی بار توان گفت نظر برین نظائر نا انصاف را غلط گفتن نا انصاف است  
 آری چنانکه نا پر و ارا بی پروا گویند و نا کس اسپس نا چار و ارا بی چاره نا انصاف را نیز بی انصاف تو  
 نوشت کار با تتبع افتاده است نه با قیاس فائده صیغه بصاد و محتانی و حای طی بر وزن بعضیه  
 کیفیت عربی یعنی اولد هولناک چنانکه خروش تند در آسمان غره بود که تا زبان آزار دهد گویند و دیگر  
 اصوات سهگانه یا او از اسپ را صیقل گویند بصاد و مفتوح و های کس و دیای معروف در لسان عرب  
 و شیشه شین کسور و دیای معروف و های هوز مفتوح بهای هوز دیگر پیوسته در زبان پارس لرنگ  
 زبیران و سخنوران هند را می بینیم که صیغه را بوزن شیهه یعنی بصاد و کسور آ و از اسپ میگویند و بغاری  
 معترفند و می فهمند که صیغه بصاد و لغت پاری نیستند و در عربی نیز به معنی آ و از اسپ است  
 فائده در فرجه ای از نظر صحیفه طراز که شت که چکر را به معنی رسول مصفی و مطرب خاطر نشان پذیرند  
 لغت یکن آن اغلاط که حامله مردم به حسب قیاس خویش در ضمیر سوخ می پذیرد آسانست این  
 اغلاط که فرنگ نگاران نویسنده خواص را نیز از راه می برد صحیح چکر که از لقب بر خیزد و کجا ماند سلسله  
 راستی نیست که چکر به مجیم فارسی مفتوح و کاف پاری مفتوح تر جبهه معنی و مراد فضا که در سلسله است  
 اما در چوباد و مفتوح و مجیم پاری مفتوح فتوی را گویند بر این وجه چکر فتوی در بنده نامند لاجرم چکر  
 تر جبهه معنی میبندد بود حاشا شامه حاشا که پیبر را و چکر میبندد آن گفت به جای آن که چکر گویند چکر خود  
 لفظیست که نسبت به معنی سورا و است و مفتوح در بلند یا می پیبر نرسد فائده سبب از

بر زمین از میان کجانش نوسلم در کلمه این گفتار و ستاد و باره کیده و همه که آن مرادف خانه و این بر تریه  
 تمام است از روی اجتهادی که بد است پیر و این غرضش داره و از آسمی چند که شمار این پنج یا شش  
 انگر و با قبل کده آوردن و اسم مفرد با بعد لفظ همه بشن جانزنی شمار و پاسخ که از دم که بیخبران  
 بگفته چون خودی کار بر خود تنگ کیده و آگاه دلان را چه افتاده که توقع بار و بار بریند چه تنگ  
 و طلبش کده و موقوفه و شفق کده و خمر کده و امثال اینها در نظر و نظر اهل بحکم بسیار است و در این  
 فریاد شمع خاموش جزین که نفس سینه ز داشت به نشتر کده گردید جگر مرغ حرم که با چوبین همه بود  
 و همه شب همه عالم و همه جا در کلام گرانگهان هزار جا دیده ایم حافظ علیه الرحمه راست شعر  
 که من آلوده و انهم چه عجب به همه عالم کوه عصمت او است به سعدی رحمه الله علیه است شعر  
 جهان خرم از آنم که جهان خرم از دست به عاشقم بر همه عالم که همه عالم از دست به محمد حسین  
 نظیری نشا پوری که مینویسند با و بسیار است شعر جو سگان از آن بگویت همه شب با و خایم به  
 که هوای صید و ارم نه خیال باستانی + دیگری گویند صبح همه جا خانه عشق است چه سحر کشت  
 یارب چگونه روا باشد که هند و بی بر بست بای پارسیان را بهم برزد و از پیش خویش در من گفتار  
 آینه تازده آینه و فائده دانش آموز در نشان تراز و روز فرزند هر روز و محمد عبدالصمد بود  
 که هر صحیفه که بر خوشنویسان پارس از آسمان فرود آمده است در آسمانی زبانت که آفرایم نهاد  
 گویند آتش آن و اثره بای دیر و در چشم آن سخنها پاکیزه و پیران را بهیا نمی سر و ش از فرگاه  
 و ادب پاک بر دل نرسد بر نرو و این روشنگران آفرایشین پیره خوشنویسان میکنند تا آنرا  
 ستر که در زبان قوم به بند نگارش در آورند چنانکه پاه بخوانند که پازنده شهوت و همچنین سیر از  
 و سائیر که سانسان به نجم زبان در می گاشته است از جانب من که نگارنده این در رقم بر پیش رفت  
 که در دل چنان فرود می آید که نژد و سائیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری گفتند از نژد و پازنده  
 و کیتی نشان مانده باشند گفت مانده است که شکسته است در پازنده گفتم که چهار نگارش پازنده  
 و عبادت سانسان به نجم یکبست گفت البته اکنون غالب به چندان به چهره از او استندان به سپرد  
 که اینکه فریبک نگاران در نگارش بای خویش یعنی چند و مصددی چندی آرنده و ماخذ آن  
 لغات و مصدا در جهان و امی نماید که نژد است نژد کجا است که لغات و مصدا از آن بر توان کشید

و اگر نسبت ناشناس از بانی است که بدری و پهلوی و پارسی مانند بهمان حضرت زینب علیها السلام  
 و صفوة المصدا و گمان برده اند قائده یکی از معاصرون که معلنی پیشو داشت نیزه و از پارسی دان  
 خویش فریفتی و دید و دانست خود را به بهای گران فروختی خوشتاب زنده رود و فراچنگ آورد و آن  
 دو کتاب است از شاکر و آن آدرکیوان که فاضلی بود از پسرین پارسیان بهم در پارسی دانا و هم هم  
 علوم عربیه توانا و آن هر دو رساله بزبان پارسی متعارف است عبارتی تین فغانه دارد و متکلم لغات  
 مشککة عربیه و شرح عقاید پارسیان یا پارسی مولوی و تصنیفات خود آن هر دو موجوده انام می نهد  
 و شرح خویش در پارسی دانی ازین ادا بر مردم عرضه میداود نامه نگاران هر دو نگارش دیده است  
 سر اسر و گزیده به عنوان کشف دولت است نه راه نمایند و بقواعد نطق و تقریر پارسیان پس از استیلا  
 عرب بر عجم هر دو متن علم عربی با اکابر عرب آینه شدند و در آن منطق و سگای فرایند و در مطرح نگارش  
 فرستادند و با دایان رفتند هر آینه بشا بده آن کتب پارسی کیش میتوان شدند پارسی دان زبان و  
 که در عبارت این دو فصل ناشناس لغتی چند بکار رفته است شناساگر معنی آن میشود و خوشور بر وزن  
 منشور پیر پیره و خوشور امام آرش و عجم معنی آوازه لفظ دیره خاصه فرگاه ترجمه حضرت پانچون  
 و بهر از معنی ترجمه مشک بودن خشک معنی فصل فرستادج هم معنی است معنی شربت  
 و مارا درین گزارش معنی و درین منظور است بر آبا و یکسره تمام نام نخستین پیرمست از پیران عجم  
 قائده هم این معلم اوعای آن داشت که شفق بر صبح نسبت ندارد و آن نطق است و شفق بشام  
 مخصوص دیگر آن می سرود که در میان اسم و صیغه امر که معنی فاعل آرنده و الفاظ دیگر گنجایش می نهد  
 یارب مطلع خاقان قلم و سخن خاقانی شروانی را تا و یاج چیست شعر محمد چون کلمه بند آه و دود آسا  
 من و چون شوق از خون نشیند چشم شب پهای من و همچنین مصرع محمد سعید شرف نازند رانی را  
 که ملی تاویل نیزه رفتنی است پاسخ کجا است شهر همچو صبح شفق آلوده خوش سنج و سفید و خوب  
 و درین ایراد نخست شعر بوستان است که بعد جمله نویسند و اقتضای نظم بد است شعر تمام جاندار  
 جان آفرین و حکیم سخن بر زبان آفرین مصرع نخستین موبد عقیده بد نیست تا مسجع  
 و درین عقیده طلب کیست سپس مطلع دیگر از او ستا و دیگر شعر دارم تنی بجلوه دل سنگ آب کن  
 از زین برون نیامده یاد رکاب کن و سر اسر غزل ازین دست است دیگر میر غزل و کشتی

گویند شعر بخت مست شوی می بکسان زود و بی چاره گل مشتبه کش چون شعر از جای جوی فاکده  
 یکی پیش خان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند و معنی پرسید شعر پر ویز و ترنج کبک سری و تره ز زمین  
 نترس تره گوهر خوان دو کم تر گوهر خوان چه پیدا است که آرزو چیزی گفته باشد پرسنده نرود  
 علی حدیثین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته بوده بود بشنید نمود بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و در  
 غلط در غلط داشت جوی حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که در رکب ان مصرع دوم زمین تره گوهر خوان  
 نیست که یکجای عملی و اواد معر و مست و در رکب چهارم مصرع دو هم دو کم تره گوهر خوان نیست تره  
 ملی مای هوز مست تنها برای قمر شت مفتوح همانا پر ویز ترنجی از زرد داشت که هر یک یکی که بجو است  
 از ان می ساخت چون خسری ایران بنوشیر وان روشن وان رسید فرمود تا آن زرد است انفا  
 را به در و نه چون حاله آردین کردند بس تنگ و از کار به یا نند برگ بودینه و کند نابریدند و چگام گشت  
 خوان آنرا بر خوان می نهادند پس معنی این باشد که خسرو پوزیر از ترنج زرد بر خوان می بود و کسری  
 را تره زرا کسوز نگر که آن تره زردین کجاست چون تره از ترنج موخر است هر آینه سلیقه بهر سلب  
 سبب نیز پس است ای شنونده از بی شبانی و بیوفانی روزگار عبرت پذیر و بر و او از صحت مجید که تره گو  
 بر خوان این آینه وانی هر آینه استواری بنای بقای عالم امکان مشتعل است نماند مانا که در و نه  
 بود و دال مفتوح بلین است به سوره کسور و محتای مجهول در و ال گلو که آرد و یا ترنج بعضی است  
**فائل** سران علیخان آرزو را پیشی از شهبای بزرگال مصرعی در ضمیر گزشت نه مصرعی بلکه شتر  
 در شتری بلکه شان ابداری چنانکه نکارش بی پر بر مصرع سیکشان شده که ابرامد و بسیار ابدی حقا که  
 اگر گویند که این مزمزه از فغانیست یا از نظیری کیست که باور نکند باری پیش مصرع بهر سانید و  
 همدان شب تار یک و با دو باران نرود میرزا مظهر جا جانان رفت و خواند و آفرین شنود و بخانه  
 باز آمد پس از دو سه روز که این مطلع در شهر اشتار یافت روزی ناگاه خان آرزو در آنجایی با ایرانی  
 سو و اگر می که تازه از شیراز آمده بود با آرزو سابقه معرفتی داشت بر خورد و گفت آغاز مطلع گفتیم  
 میتوان شنید همانا میرزا آن مطلع شنیده بود و فرایا داشت گفت بنوازید و بخوانید خان ساده دل  
 بکمال شد و مد خوانم عتند و بهر شور و صیه مست ز کسار آمدن میرزا چون این مصرع شنید بقا ه قاه  
 خندید و گفت ایستم که جناب در مصرع ثانی چه خواهند گفت آرزو شکفته فرمودند که شعر بهر بیان شنید

بیدارخانه گفت تا چه خواهیم گفت پیش از آنکه گفت خواهی گفت که خوش آمد از هر خندی که در مصرع ثانی از مصرع  
 میگذرانند شکرده که ابرام بسیار آمده شکرده ذوق کرد و مصرع راست و در گفت پیش مصرع پرنایز با سبت  
 اگر این چنین بودی خوش بودی مصرع نظر افشان بسو شهر زک سار آمده با آنکه میرای شیرازی سخنوار بود  
 و با صناعیت شعر کار داشت لطف طبع را میبوم که تند و پر شور و سپیدی که میان ابر و حسرت  
 مشترک است نه پسندید مصرع صدره از مصرع استاد نظر تر و خوشتر بدید گفت فاعله ضامن صدر  
 عربیت افاده معنی فاعلیت نیز کند و معنی ضامن آید آنکه از تصرف پارسیان تا آنکه در صحت لفظ  
 مناسبت تا مل از اند ما که پیر و فارسی گویند نیم تصرف آنرا چون نیز بر یکم و آنچه پیش روان گفته اند ما چرا  
 گوئیم صاحب قدر زمانه تنها آخر لفظ ضامن فوقانی افزوده اند بلکه فرغ را فراغت و قرب و قربت  
 و باب را بابت نیز نوشته اند یکی از شیوه بیانان ایران در بهاریه گوید شعر شد از واغ شقائق تا پرنایز  
 ضمانت نامه سرسبزی باغ هم چنین یای مصدری که مصدر عربی آورده اند انتظار را انتظار و  
 حفظ را حفظ و مسلامت را مسلامتی و چیرانی را نه یعنی حیرت بلکه همان معنی چیران و نقصانی بجای نقصان  
 آورده و ما را از تسلیم گویند نیست بچند بهار در کتابیکه آرد ابطال ضرورت نام نهاده است بهر این الفاظ  
 اشعار ساخته به استناد آورده است بر که خواهد دران کتاب که معتد علیه اهل هندست بنگر فاعل  
 مراد مولف ابطال ضرورت است که همه آنان عجز از تصرف در الفاظ عربی از روی قدرت است از  
 راه عجز نامه نگار درین داوری باینچند بهار نیز بانست آری عجز یا آنست که حقیقت جوهر لفظ عربی  
 توانند یا آنست که فرمانند و لفظ صحیح بجای لفظ غلط آورده نتوانند و باید که معنی عظمای عجز از لفظ  
 این هر دو احتمال پیدا است چنانچه پیوسته است اما او هم از مولف ابطال ضرورت که سهل انکار و ناپرد و  
 کیست اشعار ساخته را چنانکه کاتبان نوشته اند غلط خواهند و مفید مدعای خویش میداند در بحث  
 اسکان و تحرک و مختار بودن و فراگان در حرکت ساختن ساکن کذا بالعکس شعر انوری است که  
 دوامی نیاند که انوری لفظ قرن را که بسو است بحرکت آورده شعر اینست شعر و دو قرن از کرم  
 برده جهان برگ و نوا + توجه دانی که جهان بی توجه کج و نوا است اما شاکه انوری مخاطب را در  
 سر قاف خطاب بچرخ نوا آورده در مرتبه مدح مرحوم روی بسوی وی آورده میگویی مصرع عربی دو قرن  
 از کرم برده جهان برگ و نوا + طبع دریا بنده بی آنکه تا مل رود در می باید باید که گفته بچرخ نوا

از صحت بلاغت بلکه از پایه سلامت می افتد بسا کاتبان باشند که معنی مستخدم فعل لفظ بر دارند و همچنین  
 کاتبان را صورت نویس گویند ما را در مقام کلام از غلط اندیشی موافقت اند از صورت نویسی کاتب فایده  
 بکتابان دانند که کاتب تازی بسیاری در آخر اسامی تصغیر به چون مروک و مروک و کوک و ویدک  
 بهمانا کو و درید شرم به غفلت به چنین جرم تازی و مای بود معنی چنانکه باغ را باغچه و کو را کوچه گویند  
 هر آینه می بایست که در کو یک که نام تازیان خرفه گویند در یک گفتند لطف طبع اهل فارس آن نام که در چه  
 برنش گران آمد تختانی انور و دزد و در یک گفتند و گران در چه و درانی در چه و جدا نیست بیانی طغر که از  
 سخن میزدان ایرانش است بیسکه در شش روز و شب و در چه مشرق و مغرب باد است + ورنه از تنگی اینچنان  
 نفس بیگردد سخنوران آنجا که سخنوران در اسکان و تحریک یارای تصرف و انداختن تانی ساکن را  
 بحرکت فتحی متحرک ساحت و هم برین پیشه پسنیان را در ضمیر انداخت که در خورد را بچه در اندیشند  
 و در بچه لاکه به تختانی مفتوح است در بچه بوجه گویند و سندان که طغرا چنین میگردد عاشاره چنین  
 سراید در بچه بوجه مستخر پیش نیست اهل عجم در الفاظ به تصر فهای بدیع بکار برده اند در الفاظ  
 عجمی که منطبق ایشان است جنبشهای سه گانه را چرا بر نگردانند یکچند بهار در رساله موسوم باطلال شرح  
 ازین عالم مثالها دارد هر که مختار در نبرد از آن رساله سند بگیرد و شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه یک  
 رباعی گزرد و بر در آنزه و نگرد و بره به مای مختنی مینویسد و کس اجمال گرفت که تفسیر طغرای  
 مشهدی نیز اگر در بچه را به حرکت تختانی نویسد نا دلپذیر نیست این خود سخن دیگر است که قیاس داخل  
 دهند و غرضه را بچه در نام نهند اما رباعی شیخ اینست رباعی در پیشانیم شسته در کوه و دره +  
 جانیکه لینگ و شیر واژه در گزرد + پیران نوی دارم و یاران سرور + هر کس که بکج نگره جان نیز +  
 فاقل یوشتن ببای فازی مضموم و او مجهول و پشتن به او مصدر است پاریسی الاصل و  
 معنای نیز و صورت دارد پوزو و پزند هر آینه مصدر مضارع نیز دو گونه میتوان ساخت پوزیدن  
 و پزیدن اما معنی این هر چهار دعا خواندن و برآب و شربت و مید است و همچنین دعا در پاریسی  
 درون گویند به دال مضموم و رای مضموم و او معروف و چیزی را که درون بران و میده باشند  
 پشته و پشته و پوزده و پزده گویند و پوزش و پزش حاصلی مصدر پوزیدن و پزیدن است که مجازاً  
 به معنی عجز و استغذار آید اکنون در دبستان مذاهب می نگرم که پشتن و پشته به تختانی نوشته اند

حاشا که رسم سنج درستان مذاهب که گرانمایه است معترضین برین و متقیان و قائلین نطق پارسیان  
 و انادین نطق خطا کند و پستین ایشان بیای حلی نویسد اتفاق کاروان کاروان کاتبان است  
 بر غلط نوشتن نگارندگان مشا بهره را شایده گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرزاد بود امین  
 عبدالصمد راه بنودی نامه نگار نیز یکی از نگارندگان بودی نه خود راه راست پیروی نه دیگران را آنگه  
 افزودی اینک دیگر در آگهی میفرمایم و احوالی نمایم که وعاد و صورتش را و آنچه بر خوردنی و اشامیدنی دانند  
 درون بوزن جوتون و آنچه از حق برضع خواهند سیر نخست بوزن نیمباز هرگز نه در باره درون کارگر  
 افتادن و کارگر نینفادان سیرند یعنی تاثیر و عدم تاثیر و سیرخ طاب پزیرفته شدن و یا پزیرفته شدن  
 ستاینده یعنی اجابت و عدم اجابت قائل هم این بزرگوار یعنی بهار میفرماید که ده خدای کشور خراج از  
 مولانا سعدی شیرازی عفو را که گفته بر همین و سکون فاست عفو بر وزن رفو نیز نوشته است و بدین مصرع  
 استناد میکند عفو کردم از وی علمای زشت + یارب شیخ ساجد افتاده بود و چگونه غفلت می کرده بود  
 که بی حضرت حرکت نظر را بر کرده اند و نظر ثانی نیز نگند تا شعر همچنان ماند مصرع عاز و عفو کردم علمای زشت  
 زوی عفو کردم علمای زشت + که در قطع نمی گنجید من از جانب شیخ سوگند میخورم که شیخ همچنان  
 کفایت است که کاتب پنجاه شده است بهار روا داشته است قائل بهار را هم در چگونگی شعر شیخ بالفرض  
 و گیروی داده است نار و ترازان اندیشه که در شمت چنانکه در سند جواز تبدیل مخفف و مشدود با هرگز  
 این مصرع آورده مصرع عشرت کزه با مادر خویش گفت + من بیکو هم که جز بچه اسپت خربچه چارپایان گرا  
 کزه گفتن نیست از پیروان اهل زبان عمو ما و از حضرت شیخ که پیشوای اهل نابل است خصوصاً بیکو  
 و بیل کزه و کا و کزه فارسی گنج نیست مصرع در اهل چنین مصرع عشرت کزه با مادر خویش گفت + که  
 که شتر کزه نیز میتوان گفت چون بچه دو آب را کزه به تشدید بگویند کزه به تخفیف بگویند این مصرع  
 مفید مطلب می نماید بود اگر شتر کزه باور که به تخفیف کزه با دب تشدید شستی از عالم سخن فیه بود  
 مدعی لاجبات آمدی موذن الدوله شیخ ابو افضل در سرگرم شت همایون پادشاه و شکست خوردن از  
 شیرخان و روی آوردن به سوی ایران می نویسد که چون موبک خسروی به تبریز رسید شهنشاه گمان  
 آنکه تبریز آبادانی گمن است مگر یک و کزه ساخته حکمای پانستان درین شهر دست بهم دیدند یکی از  
 نزدیکیان فرمان داد که بیازار رود و کزه چندان بهر شایده آرد و تا بشرط اینند خریدار شود و در آن نیز

رفت و سپاسان کیساره در دو ساله یا نخستین آورده و مرمان از محمد یزدی گفت من اصطلح اب خودم دو سوز  
 آوردی **قائل** صاحب بهار عجم که مولفنا ابطال ضرورت نیز همین است در شرح شنبه یاز  
 سینویسد که شب دیر یاز به تختانی شنبه دراز را گویند چه یازا فاده یعنی جنبش نیز میکنند و دیر یاز برای  
 موحده غلط محض و محضاً فاحش است من میگویم که بیچاره راست میگوید دیر یاز تر جمیع اهل السیرت  
 چه آینه شنبه دیر یاز می توان گفت به تختانی نه دیر یاز بوحده ملایان که کتاب از صفت چشم پوشیده  
 دیر یاز که بعضی می گویند کثیر است ماضی نیز در یاد گفتند آخر با که توان گفت که باز با وجود معنی دیگر افاده  
 معنی مدت نیز میکنند چنانکه از دیر یاز و از کوکی باز و از ان باز و دیر یاز که معنی اهل الحمر که است کجا  
 دیر یاز چون توان نوشت بهار میگوید که شنبه راز را دیر یاز میگویند کج از ایشان بیچاره اند که لفظ دیر یاز  
 را از بیخ و بن برکنند و چون گویا که آنرا از زمین کنده باشند و در افکنند و گویی آنچنانکه پس از جزم نشستن  
 گمان ندارم که غم تباهی آیین گفتار پارسی خورد و دیر بخوردن قانون این منطق و پیش آمد و آرد  
 شعر هر چهار دستگه پارس بیچاره دارند تا بنام هم در آن جمله زمانم دادند **قائل** هم از این بیگانه  
 یعنی چهار شعر و آن هر وی می نویسد شعر رخصت اشک نشانی و همی ار و اله باه بیندی نوح  
 که سیلابی و طوفانی هست به پس میسراید که بیندی هر چند صیغه ماضی است ازین مقطع صیغه  
 حال مستفاد میشود و تا اینجا عبارت اوست یارب یدن صند است و دید ماضی و دید مضارع  
 و بیندی همان بیند است بر افزایش تختانی صیغه مضارع به اصنافه تختانی زاید صیغه ماضی  
 چو گز و این نه سهو القلم بلکه سهو الفکر اوست سخن باورین مقام و از می میدهم تا هم فوق افزاید  
 و هم گاهی هر گاه خواهند که ماضی را استمراری سازند میم و تختانی مجهول ماقبل صیغه ماضی آرد  
 چنانکه رفت ماضی و میرفت ماضی استمراری همچنین تختانی مجهول تنه ادر آخر صیغه ماضی همان  
 کاری کند که بیهم ویای مجهول مداول چنانکه میرفت و رفتی بیک معنی است و همین هم ویای مجهول  
 که ماقبل صیغه ماضی معنی تنه ادر شرط و در تنه تختانی مابعد صیغه ماضی نیز همین کار کند لیکن در شرط  
 است که بهر افاده یعنی تنه ادر الحاق لفظ کاش و کاشکه و مانند اینها برای حصول معنی شرط و جو  
 لفظ اگر شرط است گیر این هم و تختانی مجهول مداول مضارع افاده معنی در ادم در استقبال می کند  
 اما از صیغه ماضی تنه ادر تختانی را در آخر ماضی مجهول ماضی نیز همین کار کند لیکن در شرط



جزو آنده نیست لیکن جن کلام میفرماید بیفانده نیست بر مشیح نظر قدما مثل فرود سی و شصت و شش همان  
 نخواهد بود که شمار آن بزرگان آخر صیغه مضارع هم محتاجی بسیار آمده است چون گویدی جویدی  
 و هم الف چون گوید او وجود او و او شود کس مگوید که آن رفاد و شود است ماسیکویم که در تعلیق شود  
 در او و یا خنجر او چنانچه است و او و شود و عاست الف در وسط دارد و در آخر الفیکه در وسط صیغه  
 مضارع آرنده و عانیه است و الفیکه در آخر صیغه مضارع آرنده زاید از یکچند بسیار عجب است که مبینی صیغه  
 ماضی اندیشید فاعل پارسی دانان هندی در باره والا و بالا سخنان دارند که وی نظر بر آن که موحده  
 بدل بود و هم چنین بر عکس در فارسی بسیار آمده گمان بر نده که والا و بالا کیست اما نه چنین است  
 بلکه آن غیر اینست بالا هم قاست را گویند و هم رفیع را و هم فاده بمعنی مقدار کند و بلند می چون نیز  
 چین بالا و لفظ والا معنی رفعت بلخوست لیکن ضد است تربت و شان و آستان و جاه و نگاه را الجوالا  
 ستاینده در دیوار و سرد چار را فارسی دانان هندی را در ضمیر خواهد که زشت که آستان نیز در اول در و دیوار  
 است گویند چون والا آستان نویسنده از آستان پایه و مقام هر دو باشد و ولیر و سنگ در که نگاه هم این  
 و بر آمدن از خانه پای با پای انوار بر آن قائمه گردی از مدعیان دانش محصل جهات جامع  
 کشف اللغات که در بلو اجمعی از صاحب برمان قاطع پای کمی ندارد در فتن را که بستر همین صبح الحاکم اند  
 و شعر سعدی را که در بلو است شعر تبسم کنان دست بر لب گرفت که سعدی در آنچه دیدی گفت  
 ست از ندگونی آگهی ندانند که فرود سی در شاهنامه صد جا گرفت را با گفت و خفت هزار جا با گفت  
 قافیه کرده است و آن نیست مگر تغایر حرکت ماقبل وی که فرود سی و سعدی و بعضی از مستأخرین  
 رو داشته اند در اصل گرفتن یکش اول و فته مانده است چنانکه فرود سی در شاهنامه جا نیکنه کاوه است  
 محضر کنونی ضحاک و در این سیده است گوید شعر سر و دل پراز کینه کرد و گرفت بد تو گوئی که عهد  
 فریدون گرفت بد چنین خاقانی در تحفه العراقرین بعد بیت افتتاح در لغت سواد شعر  
 خود پیش توره پیاده رفته همه غاشیه تو بر گرفته که این هر دو شعر را چنانکه در باره گفت  
 گرفت گفته ایم از جود اختلاف حرکت ماقبل روی بنیاد و از تحقیق بهره ندارد و ما را با وی سخن نیست  
 قائمه گردی آل تقاراسم هر دو مانند جماعتی را گمان نیست که آل تنغاب معنی توجع عطیه  
 مام است حال آنکه حقیقت لفظ از آن سیده هر دو کرده بر اینست آل تنغاب که است از آل تنغاب

مطلق رنگ سرخ و متغایر معنی مشهورست نخست با چیکه در راه با از ره روان که نذر نوم هر دو در آل مخلصین  
 دو برین منظرست در وقت تجدیداران تیموری بر پاره با نیکه بتا جداران و گریه میباشند و بر اسناد و جاب که  
 بر دومی بخشیدند مهر بگرفت میزند و آنرا آل تمغای گفتند یعنی هر سرخ تنها هم را متغای گویند آل تمغای  
**قائمه** در زبان دری و زبان سنسکرت توافق پیش از آنست که شمرده آید آنچه در حافظه محفوظست  
 بر زبان قلم میگذرد و هم بهم کسوره و اعلان مای هوز در پارسی بزرگ را گویند و هندیان بتبدل  
 کسره بهم به فتکه و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مهادیو یعنی دیو بزرگ و چهارا هم یعنی اجه  
 بزرگ لطف در نسبت که در پارسی انفیست که افاده بمعنی کثرت دارد چون خوشا و بد انگشت که الف  
 مازون قبیل باشد یعنی بسیار بزرگ و فتحه میم از تغییر همه دیگر در فارسی انفیست که در ابتدای کلمه افاده  
 بمعنی نفی کند چون خواستی ترجمه غیر ارادی و اجنبان مرادف ناجنبد و ایسر مرادف نامیرنده  
 همچنین در هندی نامیرنده را امر سختین و ناونده را اچل گویند پارسی ساده بهای مختلفه در آخر  
 و نا پارسی ساده مع الهاء المخلط سوم به سیدین مضموم و دو مجهول در هر دو زبان اسم ماه آیت  
 بر وزن زیت در هر دو زبان اسم آفتاب و سنگه به سیدین و کاف پارسی مفتوح در هر دو زبان یعنی یونین  
 و همراه پانی در هندی یعنی مکتوب و پتیا به اول مفتوح در پارسی قدیم به سنی پیام دشتت بر وزن  
 دشتت در هندی یعنی نگاه و دشتت بر وزن برشت یعنی بهر دو کسره در فارسی چیزی که حس بهر  
 مدک آن تواند بود و قراب و پرتاب در هر دو زبان یعنی بزرگی و قدرت و کرامت و فرشاد و پرشاد هم  
 در پارسی پاستانی و هم در هندی قدیم ترجمه تبرک خود لفظ باس نیز در سانسین مشتکست بر زبان  
 دری اشاره به ماضی بعید و معرف اهل هند ایما ماضی قریب چنانکه آب و نان و دینه و دوشیند را  
 پارسی خوانند قائمه بر مخی از فرهنگ نگاران موری یعنی رنگ ز آب و پانی به معنی آب و انگاره  
 پاره از آتش افروخته این هر سه لغت را در فارسی و هندی مشتک گمان کرده اند و اشعار اسانده  
 ایران سند آورده اند چنانکه از آن سه بیت سه مصرع نوشته میشود اول در هند موری مصراع  
 شینی همچو موری مطیع و دوم در سند پانی مصراع نه دران دیده قطره پانی سوم در سند انگار و  
 مصراع آفتاب از آتش انگاره و منگه نگارنده این را و تیم در فارسی بودن این سه لغت نال  
 مضموم بخوردند منکران انگار به معنی نقش ناتمامست که نگارنده به نتمه و بیرنگ نیز گویند و خاکا

بهندی است دیگر بر این و سنگ چوب لاکه شیبه خاص داشته باشد و هر پیکری که خواهد از آن  
 تواند ساخت انگاره نامند متاخرین که استعاره شود ایشانست که گفتن سرگزشت اینها گنگ  
 گزین سرگزشت گفته اند و تا تمام گزاشتن گفتار و کردار را نگاره گزاشتن آن فعل نوشته اند فاعله  
 در مشت بدل مضموم بی تغییر صورت در هر دو زبان یعنی مکرزه طبع و ناپاک توهم بوده مضموم در پارسی  
 زمین لاگو نیند و در هندی بهوم تغییر لجه و در سخن موحده بهای هوز تپاسن پارسی به معنی بریافتن و در  
 سنگت بسیار یافته تانی مفتوح و بای فارسی کسوس پسین سوده مشد و کسوس پیوسته و سخانی پالف نده  
 باید دانست که تبدل فاعلی مضموم و بای فارسی و تا و دال هم در تبدل سین ساده و شین مخرشت  
 باید که نیزه نیزه است میان این هر دو زبان در آئین گفتار فاعله چنان معنی بیابان و گنگ اسم مخرج  
 هر دو اسم باشد اگر اسامین است استیم مخرج در پارسی مخرج تو جویی دارد و توجیه است که زبان  
 در سنگیم مفتوح اسم قمازت و له بلام مفتوح و اعلان بای هوز اسم شراب چون منق و فخر  
 از نسبت مخرجت هر سه آواز گنگ نامیدند مخرت بای آخر شنابر وزن بنا در فارسی ترجمه بسیار  
 است و آشنایه و آشنایم معنی مصدر است و هم معنی فاعل در هندی ایشان پنجم اول اضافه  
 نون غسل در فارسی در پاراگو نیند خصصا و هر گونه غسل یا گویند عموما فاعله و دال معنی ظرفی که  
 بدان از چاه آب کشند فارسی است است که در هندی بدل ثقیله شهرت دارد آده که بالف  
 مده و دال بجد فارسی در هندی مرفان آید در هندی بالف مفتوحه و دال ثقیله شده  
 گفته بشود و سر بر هر دو زبان به معنی جسم و کالبد است و در عربی تخت لاگو نیند کام بیان عربی  
 در پارسی به معنی مصدر است عموما و در هندی به معنی شهرت جماع خصصا و کالما با افزایش نون و الف  
 در آخر مطلق به معنی خواهش متن نیم مفتوح در هر دو زبان به معنی دست که در تادی قلب نام دارد  
 جی بکسر و جیم ویای معروف در فارسی به معنی لطیف و مقدس و در هندی به معنی روح و حیات آید  
 فاعله رده در فارسی به معنی صفت است و خشتهای دیوار که باهدر برابری نیند نیزه گویند  
 در فارسی در زده به تشدید حال نیند یا نوبه موحده و الف و قون مضموم و واو مجمل مراد  
 خاتون است در فارسی و نوبه مضموم است و تشدید نون در هندی تیوبه نوبه موحده و ضممه سخانی  
 ترجمه عروس است در فارسی و در هندی نوبه مضموم و هم برای مخرشت

مضموم در پاری یعنی موی تبارست مودندی ترجمه بسام کرد پاری پاستانی نیز بدین معنی است  
 و گویند مستشرقان بود و گفتند که قائل انگ پخته همزه و فتحه لام اسم دیوار است که در  
 لشکر کشند و در مندی قریب بین معنی استان در فارسی قدیم لغتی است بمعنی مقام و محل چون گلستان و پستان  
 و نظائر این بسیار است آستان بمعنی دیبیز همان استان است با آوردن بلف مدوده قبل از آن در  
 هندی قدیم استان لغوی قانی مختلط التلفظ بهای هوز بمعنی شبنم محل و مقاست علی الاطلاق که  
 اکنون در عرف اهل هند به نیکه فقیر اشتها دارد و همچنین ساسان در فارسی و سنیا سی به تغییر صورت لفظ  
 در مندی بمعنی درویش مجرب و نامقید و اینکه ساسان نام طبری یا از زبان این هم از اینجا است که آن خسرو  
 ترک لباس کرده بکسوت قلندران در آباد و ویران و کوه و دشت بیگشت چون این چنین در پیش او آید  
 ساسان گفتندی و او در ایران بدان پوشش چهر شد لاجرم بدین نام هم شدند و همین نام ترجمه در  
 ماند و روایتی است که پدرش از بهر سستین نام وی ساسان نهاد چهارمین فائده و وفائده دیگر توان  
 کی اینکه چهره و فقه بزبان دری با هویدا و نو و آوازه اسکار مترادف بمعنی است دوم آنکه چنانکه در پیش  
 قلند ریش و بروت و ابر و ستوده را ساسان نامند فقیر متوجه معترض صاحب تده و عامه اسفخ خوانند  
 و خانه را سفرستان گویند سخن کسیکه با هر زبان نیک آشناد و آتش وی درست نگاه وی رسا باشد  
 لغات مشترک در سانسین هم نشان تواند داد تیردان را ساسان که گویند راز از گوشش خویش کام یافت  
 و گارش نو آنکه از لطحات قاطع بر میان است در سال است و در این معنی معقدان با آن قاطع  
 و پرفاش فارسی دانان هند باک ندارم و شادوم که بدین آورند که کاست بدین نگویند از سرش

تبریزش خواهد افزود و الله ذو الفضل العظیم

حاشیه الطبع خدای دانش آموز فرهنگ بخش را بنابر زبان سپاس و تجزیه برای همزندان  
 باریک بین نکته سخنان سخن شناس که روشن آخر معنی را می گراشد و او از گمان تاریکی نابلدی را برهنه شد  
 آفتاب تحقیق در وسط السام اشتها رسید و خورشید در قیق بیخ نصفت الهام کند قاطع بر میان واقع غلط  
 آن از طبع نخستین نقش تازه یافت تا توان از صحیح واقعی و تملیب ظاهر علم و باطنی رویش بی تمام  
 یافت بستم رمضان ششم هجری با برهه فائده نهاد و در این معنی معقدان با آن قاطع  
 تا بیفست بر فواید و زیبا مجموعه کثیر العوائد دل در این معنی معقدان با آن قاطع

همه مردان را گلشن بخاری و از سیه بهار اقامت سبله داری زیاچینش باب زنگ اصابت پرورد  
 و کلهایش از شاخسار افادت سر بر کرده بجز لالی دراری المعانی و حقه لعل بازر به خشتانی فزایش  
 متعجب دیده و در سلک حسن تو ضیح کشیده زخمه ابر در دراز فصاحت سحاب در یاد با غمت ناظور گلشن سهند  
 عندئذ ریاض شیوه از بانی آشنای بحر یکتائی عوالم بجز بی بهتانی کان جواهر سخن تکان نه و با هر این فن  
 ادب آموز از باب جوهر تبخیرش افزای ضلوه ندان بصیر قرا زنده علم نازک نجالی تو از نده کوس جاد و مقابله  
 کلام کلیم بفضا اجمالی کسج جان نو از نظیری مثال ظمیر کمال فحید زمان ثانی سلمان استاد بگانه  
 با هر فرزانه عالی گوهر با شوکت و فر عرقی شهرتان حلقه فیضش اطالب نواب میرزا اسد الممدان  
 غالب که نعل کج فکر صابین هنر میر و دست پیر تو فیضانش جهان افزور در برز میکه دم از همه انی بر آرد  
 کیست که ندان بفارغش نگذارد درین رساله بالغربنای بر مان و انوده است و بتناش عقد کشتا  
 گره از کارش کشوده جای که توس غامه اش بی لحام و انصار رفیق بی لادستی کلک هدایت عنان گرفته  
 در آخرش فواید چند افزوده رفته بیان را گوهر آموده که از گران سنگیش ترا زوی نظر چشمه ادرست هر یک  
 بزیروری گوش و گلوی معنی سزاوار الوجود جز برای عصمت ز خطا و زلل طرفه کارنامه ایست واجب العمل  
 نشاید که شعر و اهل انشا سر سری ازان گذرند و باید که بدیده بصیرت حرف حریفش در گزیند آرد در

درین بازار فرخنده بر ایند و شیرین مثل آگهی دست بدست بر اینند  
 قطره تاریخ طبع از سراج انکار است و اقصای نور مخفی و جلی مولوی محمد علی صاحب  
 نوید باد که غالب بنامش در این و لفظ غلط گره بگشاید  
 عصای غمنا و داد و دنگیری در این  
 برای شهرت از سبله ارتفاع نام  
 از طبع قاطع بران جهان بر افاد  
 در و افلاطون بران انقلا با کشته  
 بهر مقام که بالغز دید از بران  
 که روزگار غلامش فلک بگشاید  
 بگفت اشک بر این طبع تا بخش  
 بسکه این تالیف از غالب ستاد فن  
 اشک سبکو بدیده سال طبع تا بخشید  
 خود کفایت شد ختمش بسال سنجید

مثنوی تاریخ طبع از سراج انکار است و کامل فن حسرو است یسخرن  
 همایون محمد صغری علیخان نسیم

<p>چو قوسی پال ات نیک اعمال      ز انکار جهان صاحب فریغ      بچخشس همچو مضمونم کمر بار      از امید تعلق پاکبار سے      درین هنگام استاد گمانه      جهانی مست از کیف کلامش      به خاطر که بایش یک نظر شد      میاد داشت سیر عالم پاک      چو آغازش با بنجام آشنا شد      بحسن طبع زیبا یافت انجام      بسال عیسوی مطلب آمد      عجائب دلر بارشاد غالب</p>	<p>که از سرتا قدم چون آفتاب      چو من پیش و هم عالی دماغ      چو قصر ماگز گاه ملک با      خیال او بعالمنی نیاز سے      مزاجش بر سواش رحمت نود      تخلص غالب نوشاه نامش      ز بانش کثرت تعلیم دارد      بشی آن صاف باطن روشن دراک      برنی بر بان قاطع نوجوانی      نوشته قاطع بر بان باد نام      قلم ساجد شده مضمون جبین و      نوشته مصرعی چون جان غالب</p>	<p>فدا می شوی عالی جنا سنے      چو اسکندر جهان بخت خوش اقبال      بخبار درگوش تلخ فلک با      بهت روح حاتم را خرد ا      لکه هر کس که حاجت پیش بتود      کمین وقت و دست از زمانه      چنان پیش اغرت تعظیم دارد      سخاکش آفتابی جلوه گر شد      اجازت یافت بر عوم کتابی      برای طبع در مطبع عطا شد      دستار بخش مزاجم حکم فرمود      عروس فکر از جمله بر آمد</p>
--	---	---

مجموعه طبع چکیده آثار شاکستونسیان سلف شیخ اشرف علی متخلص به اشرف

<p>طبع کلام فون سخن بیان      کشتور نظم ز نظمش آباد</p>	<p>آنکه تاملش بهمان      نشر را پایت نقره</p>	<p>طبع گردید کلام غالب      کشتور نظم ز نظمش آباد</p>
<p>دوستان از من فریاد      جلوه ریه مست کلام استاد      ۱۲۶۸</p>	<p>دم سیرش ز جگر کردند      زور تم از پی سانش اشرف</p>	<p>ایضا</p>
<p>هر کس خردماری گردید بجان طالب      فرموده من را کتب سده سخن طالب      ۶۱۸ ۹۲</p>	<p>چون طبع شد این نسخه بازینت هد آیدین      اشرف بی تاریخش چون فکر بدل کردم</p>	<p>مشنوی تاریخ طبع از شیخ امیر السید</p>
<p>مشنوی تاریخ طبع از شیخ امیر السید قاطع بر بان</p>		

مرتب شد چون نادر کتالی  
خداوند جهان نکته دانی  
قصصا حیات پرور و زبانش  
بدلما شکل حیرت نقش فرمود  
آختر منشی گردون وقاری  
دل دلد او کان ارشاد فرمود  
حسن خط چو پارام ستودند  
نگندم طرح این نقش گرامی  
عجب نیز نگ نویسیش نظر بود  
گمی شیدای آئین بیانیش  
میندادم دران غفلت پسندی  
خیال آمدی تاریخ سالش

از کلام غالب عالی چنانی  
سخن اعتبار او نسبت او  
بلاغت زاده حسن بیانیش  
خبر نزدیک دور افسانه گردید  
چو گوشت به جینان کاکماری  
بککش اهل مطیع ساز کردند  
سپرد این سینه نامه نمودند  
چلویم وقت تحریرش چاقا  
که من از دل زمین بیخبر بود  
گمی حیرت که یارب این چه ساز  
چه کلکم داد و از لغت پسندی  
نوشتم مصرعی شرح مطالب

زهی غالب شد ملک معالی  
دو عالم پر تلا از شهرت او  
چو هر حرفش طلسم گمے بود  
بشو قش عاسلم و کیوانه گردید  
برای طبع آن ارشاد فرمود  
صناعت پیشگی آغاز کردند  
ز بیم امد تا حسرت تمامی  
هنوزم هست سینه نشتر آباد  
گمی دل نغمه بر حسن زبانش  
که دل در آسمان صد گداوست  
مگر آن وقت انجام مقالش  
عجائب معجزه تحقیق غالب

قطعه تاریخ طبع از تاریخ طبع تو

غالب دیوانه  
سخن واضح مطالب  
وقت انجام طابع بر  
حق بجانب دلیل غالب گفت  
هر آنکس قاطع برمان کشاید

سخن واضح مطالب  
وقت انجام طابع بر  
حق بجانب دلیل غالب گفت  
هر آنکس قاطع برمان کشاید

علم زد کشید بر برمان  
روح آمد میان قالب گفت  
دل برمان گرفت فکر رسا  
بداند جمله حال ز برمان  
کلام غالب وای فلان

از تاریخ طبع تو

حضرت غالب مدنی  
لکھنؤ آئی پھر و سکی

عزاد ادب  
گویی

قاطع برمان حسب لکھه چکے  
طبع نغز نشتر والا حسب

یمن او دہ اخبار کے جو منتظم	وہ ہے مصنف اور یمن کے زوہب
ہو مراد غالب و سکا سال طبع	ہو یہی تاریخ خاقب منتخب

قطعه تلخیص از تاریخ طبع عالیشان و الادو و دمان شاعر شیرین بیان سراج الشعر  
سلطان الذکر دین میرزا یوسف علیخان المتخلص بعزیز

یمن خریداران جنس آگے	ہو ستاع فیض کا باد آرزو	واہ خوبی قاطع برمان کی
معنی پاکیزہ و گفتار نغس	حضرت غالب کی شرح خامہ	ہو گیا سر سبز یہ گلزار آرزو
ہا ہی کیا کہنا ہی اسکی کاٹ کا	سندھ ہی تاریخ جو ہر آرزو	نظم عمدہ نظر ندر اور لطیف
طرزا ستا دہ و ہر ہزار نغس	فہم کامل طبع عالی فن تیز	فکر جو خوش مضمون و جملہ اشعار نغس
نسبت ان حضرت انا نکلوشین	ہیں میر حرج کی ہر گز نغس	میری حضرت او شانی ہی مگر
سر سبز فارس میں یو آرزو	چھپ چکا جسوقت یہ سندھ عزیز	ہو گئی تاریخ اسکی کار نغس

تقریظ از مصنف  
از من بہ اللہ ہر ماں میں  
ہاں غالب سپیدیوی سیدنا ماہ زین بزم سخن کہ آرا  
وہ ہر نردان آہی پسند ازین کمال بخورند نما کی کہ  
چشم زائستہ کسان کہ گز زردہ آبی بار خاطر انا و ناوان  
خود با بیج سخن و سخنور پو بند نیست تباری سپاس می  
بازش گز زایہ و آن بجاہ بلند یا بیان با سر کشان چون با نعمان و با ہر دوستان چون سلیمان با ہر دو سرا پا  
نیش عشقی فوول کشور بجای اگر کہ تجریدی گان چون کربت تا شش این کچترہ با در  
نیش شست اگر کہ بن جواز و بیدار دل سپین شلا و اوراق پریشان بزدہ ہی کا غز سسروت  
یا کلاہد گر بر دی و آب آغشته فرو کوئی  
ان نغمہ نظم و آرزو شش تقریر و تاریخ  
سوار او کا لیدر اظہار  
میر بان نگر و افشاش  
کرمیت سد ملک با ستقامش

یمن او دہ اخبار کے جو منتظم  
ہو مراد غالب و سکا سال طبع  
ہو یہی تاریخ خاقب منتخب  
واہ خوبی قاطع برمان کی  
ہو گیا سر سبز یہ گلزار آرزو  
نظم عمدہ نظر ندر اور لطیف  
فکر جو خوش مضمون و جملہ اشعار نغس  
میری حضرت او شانی ہی مگر  
ہو گئی تاریخ اسکی کار نغس  
ان نغمہ نظم و آرزو شش تقریر و تاریخ  
سوار او کا لیدر اظہار  
میر بان نگر و افشاش  
کرمیت سد ملک با ستقامش



صفتها در علم طب

صفت	صفت	صفت	صفت	صفت	صفت
راه خفته و راه	راه خفته راه	۴	۲۶	نافیه	۱۲
تغیر معنی	تغیر معنی معنی	۱۱	۱۱	رای بود	۲۲
پس	پس	۲۲	۲۶	تا و لیز	۲۲
و او نتیجه	او نتیجه	۱۹	۴۹	پس	۱۳
پند	پنیرد	۲۱	۱۱		۹
گویند لغت	گو لغت	۱۸	۵۷		۱۳
روی ورق سیاه	روی سیاه ورق	۲۰	۵۳		۲۳
پس	پس	۶	۵۳		۱۵
بکشایند	نکشایند				۲۳
کاف	کاف				۸
گواه در گریسند	گواه گریسند				۱۵
جگای	جگای				۲۳
مع العین	مع العین				۲۳
بجای تابی و رشت	بجای تابی و رشت				۲۳
تیمسار	تیمسار				۲۵
دهنده رانامند	دهنده نامند				۲۵
آزند الفاظ	آزند الفاظ				۲۵
گل	گل				۱
سراج	سراج علیحان	۱۵	۱۵		۱۵
بود	بود با آرزو				۱۵
گوا	باید که گفتار				۱۵
ان					۱۵
جذب					۱۵
سک					۱۵











